

سخنرانی

از :
منوچهر هزارخانی
باقر پرهام
ناصر زرافشان

فعالیه‌های فرهنگی و هنری دانشجویان

مجمع آموزش عالی قزوین

۱
۱۲

مرکز پخش انتشارات نگاه

شماره ثبت ۱۵۸۱

۵۲/۲/۱

قیمت ۲۰ ریال

۱۰
۸

کتاب حاضر مجموعه سخنرانی است که به ترتیب تاریخ برگزاری جمع آوری گردیده. این سه سخنرانی در دو جلسه برگزار شد، به این ترتیب که آقایان دکتر هزار خانی و دکتر پرهام مشترکا در یک جلسه و آقای زرافشان نیز در جلسه جداگانه به صحبت پرداختند.

فعالیت‌های دانشجویی بطور مستمر در این مجتمع از دو سال پیش با تشکیل کتابخانه دانشجویی شروع شد و اکنون ابعاد وسیعتری بخود گرفته است. هدف اساسی از بدو امر تاکنون بر سه اصل زیر استوار بوده:

۱- شکل و انسجام هر چه بیشتر فعالیت‌های صنفی
۲- براساس اصل بالا، ایجاد رابطه سالم با سایر اقشار و طبقات جامعه از طریق برگزاری برنامه‌های همگانی.

۳- افشاکاری علیه فعالیت‌های علمی و فرهنگی رسمی و فرمایشی مرسوم در محیط‌های دانشگاهی از طریق عملکردهای علمی و فرهنگی آزاد و واقعی. البته مواردی که در بالا ذکر شد اساس کار می‌باشد و در مجموع نقطه نظرهای دیگری نیز وجود دارد، حال اینکه تا چه حد به منظور رسیده‌ایم احتیاج به مطالعه و بررسی وضع حال و گذشته دارد، (که از حوصله این مطلب خارج است)، ولی آنچه مسلم است، این می‌باشد که برای پیشرفت محتاج به (کار جهت دار) می‌باشیم. با توجه به موارد بالا، دست به نشر این سخنرانیها زدیم.

فعالیت‌های فرهنگی و هنری دانشجویان مجتمع آموزش عالی قزوین

۹۹۵۱۴

کتابخانه
۳

ضرورت و آزادی

مقدمه

با سلام شروع می‌کنم و نخست از خوشحالی خودم می‌گویم از اینکه در بین شما هستم ، علت این خوشحالی هم روشن است ، زیرا اولاً " باجمع پیوند خوردن همیشه مانع رکود و تحجر فرد می‌شود . ثانیاً " متوسط سن شما که در این جمع حاضر هستید - اگر اشتباه نکنم - کمتر از من است و شما از من جوان‌ترید و مغز جوان مرکز ظهور و نشوونمای آمال ، افکار و اندیشه‌های عالی انسانی است زیرا صرف نظر از اینکه زمینه اجتماعی و روابط فعال ترو آزادانه‌تر جوان با پیوندها ، وابستگی‌ها و گاهی قید و بندهای اسارت آور مراحل بعدی زندگی افراد مسن‌تر تفاوت دارد و به تبعیت از این تفاوت طرز تلقی و نگرش جوان نسبت به جامعه و زندگی زنده‌تر ، جسورتر و از شائبه ملاحظات مختلف برکنار است ، از نقطه نظر زیست‌شناسی محض هم مغز

جوان فعال تر و زنده تر است یعنی آمادگی آن برای رشد و حرکت و برای تغییر و تکامل بیشتر است. از این رو، از نظر من، اندیشه جوان همواره معیاری بوده است برای سنجش اینکه بفهمم خود چگونه فکر میکنم و در چه نقطه‌ای قرار گرفته‌ام. این جهات دسو گانه شادی من از بودن با شما و در میان شماست.

اما موضوع گفتگوی امشب:

می‌دانید در فلسفه تاریخ و در جامعه شناسی علمی یکی از مسائلی که امروز دیگر به کرسی قبول نشسته است، مسئله تاثیر شرایط مادی و علمی حیات اجتماعی بر نحوه تفکر و نگرش و چگونگی فعالیت ذهنی انسان است. عبارت دیگر هستی اجتماعی موجب و تعیین کننده آگاهی اجتماعی است. با قبول این نظریه در برابر مسئله تازه‌ای قرار می‌گیریم که زمینه بحث امروز ما را تشکیل میدهد، به این معنی که آیا با قبول تاثیر شرایط مادی حیات اجتماعی بر نحوه تفکر و نگرش انسان ما او را تا حد یک زندانی تا توان اوضاع و احوال پیرامون خویش، تا حد عاملی که اسیر شرایط مادی محیط خویش است پائین نبرده‌ایم و اگر به حکم ضرورت تاریخی و طبیعی، زندگی بطور محتوم در همان جهت و بهمان صورتی که انسان آن را می‌خواهد، دگرگون خواهد یافت، آیا باید انسان هم تمامی تلاش خویش را وقف ساختن این آینده محتوم کند؟ همین پرسش را برخی به شیوه دیگری مطرح می‌کنند: آنجاکه همه چیز ناشی از ضرورت تاریخی و طبیعی و تابع قوانین معینی است، آیا انجام عملی مستقل و مبتنی بر تصمیم آگاهانه از ناحیه انسان ممکن است و آیا انسان آزادی چنین عملی دارد؟ عبارت دیگر برمی‌گردیم به همان مسئله قدیمی جبر و اختیار در فلسفه شرق که در فلسفه غرب هم به شکلهای مختلف و با عناوین دیگری نظیر ضرورت و آزادی مطرح بوده و هست اما تحلیلی که از آن بعمل آمده است همان تحلیل و طرز برخوردی نیست که در فلسفه کلاسیک ما با این مسئله صورت گرفته است.

اما پیش از آنکه مسئله را از دیدگاه فلسفه تاریخی و جامعه شناسی علمی

تحلیل کنیم لازم می‌دانم به دو نقطه نظر که در ارتباط با این مسئله در دو قطب مخالف یکدیگر قرار میگیرند یعنی به نظرات تقدیرگرایان (فاتالیست‌ها) و اراده‌گرایان (ولونتاریست‌ها) هم اشاره کنم .

ولونتاریست‌ها ، در تکامل جهان نقش تعیین کننده را به اراده‌انسان نسبت میدهند آنان به شرایط عینی ، به قوانین و به ضرورت تاریخی توجهی ندارند و آزادی را به معنای فقدان هرگونه محدودیتی برای اراده انسان تلقی می‌کنند . اما این ، مفهومی بی اعتبار است . عملاً " می‌دانیم که چیزی در جهان بدون علت بوجود نمی‌آید و عمل نمی‌کند . بنابراین اراده انسان هم نمی‌تواند عاملی کاملاً " مستقل باشد . انسان قادر نیست تماماً " موافق امیال یا هوسهای خویش عمل کند . حتی تجربه عملی و روزمره یک یک ما نیز براحتمی نشان می‌دهد که سراسر زندگی را به صورتی که خود اراده کرده و خواسته‌ایم و مستقل از مواقع و شرایط خارج از اراده و خواست خود نمی‌توانیم به‌پیش بریم .

از طرف دیگر عقیده فاتالیست‌ها (قدرگرایان) درست مخالف نظر اراده‌گرایان است آنان به یک سرنوشت اجتناب ناپذیر معتقدند و این اعتقاد مبتنی بر این تصور است که تقدیر همه چیز در جهان از پیش تعیین شده است و انسان قادر نیست با تدبیر ، تقدیر را درگروگون سازد . لیکن این هر دو مفاهیم باطلی هستند زیرا هر دو برای حل مساله تکامل تاریخ ، بنا را بر نقطه نظرهای متافیزیکی و یکجانبه می‌گذرانند . یکی جز آزادی و دیگری جز ضرورت به چیزی اعتقاد ندارد . به نظر ولونتاریست‌ها که تصور می‌کنند همه چیز به برکت فعالیت " آزادانه " انسان تحقق یافتنی است ، هیچگونه ضرورتی نمی‌تواند وجود داشته باشد حال آنکه طبق نظر فاتالیست‌ها همه چیز بموجب ضرورت مقدر ، به انجام می‌رسد و آزادی نمی‌تواند وجود داشته باشد ، زیرا آزادی با تقدیر مانع الجمع است .

از نظر نتایج علمی این قبیل اعتقادات و نتیجه‌گیریها تحرک انسان را از او سلب و اعتقاد به نیروی خویش را در وجود او از ریشه می‌پوسانند .

کافی است به یاد آورید که گردن نهادن به احساس پستی نژادی خویش، در نتیجه همین طرز تفکر قدری چه مصائبی را برای خلقهای مستعمرات به بار آورد، تا تاثیر زیان بخش فATALIسم را دریابید. این احساس که فکر یک سرنوشت مقدر و گزیر ناپذیر را به آنان القاء می‌کرد، حالت روحی شومی را در آنان پدید آورده بود و نتیجتاً "بجای مبارزه، این عقیده روز بروز شایع تر می‌شد که " کاری نمی‌توان کرد . "

اما به پردازیم به تحلیل مسئله از دیدگاه فلسفه علمی - تاریخ :

آزادی چیست و رابطه آن با ضرورت چگونه است ؟

بنا به عقیده رایج، آزادی، امکان واقعی عمل بر فوق آمال و امیال خویش است. من وقتی آزادم که بنا به اراده خود عمل کنم، نیروهائی یا اوضاع و احوالی وجود نداشته باشند که مانع در تحقق بخشیدن به آنچه خواسته‌ام، گردند، عاملی مرا محدود نکند و از ناحیه کسی یا چیزی در فشار قرار نگیرم. اما این تعریف که مبتنی بر تصورات معمولی و عرفی زندگی روزمره است، خاص کسانی است با تعریف علمی آزادی آشنا نیستند.

اگر "ضرورت‌گور" یعنی قوانینی که ناشی از ذات اشیاء و امور هستند و چه بخواهیم چه نخواهیم وجود دارند نقطه مقابل آزادی تصور شود، کسب آزادی بیشتر تسلط بر این ضرورت را ایجاب می‌کند و برای تسلط بر این ضرورت باید آن را شناخت و در جریان عمل، آن را دگرگون ساخت از اینرو آزادی را ضرورت شناخته شده، تعریف کرده‌اند. فی‌المثل برای ساختن یک مرکز الکتریکی، حفر یک کانال، آبیاری یا استخراج نفت، باید قوانین طبیعی را شناخت و آنها را بحساب آورد. انسان آزادی و اقتدار خویش را نسبت به طبیعت به برکت شناخت و کاربرد قوانین طبیعی یعنی با عمل بر فوق برخی ضرورتهای طبیعی معین حاصل کرده است. فرانسیس بیکن (۱۵۶۱ - ۲۶۲۶) می‌گفت " نمی‌توان بر طبیعت پیروز شد مگر با تبعیت از قوانین آن ". ضرورت تا زمانی که درک نشده است، کور است لیکن اگر ضرورت درک شود، اگر قانون شناخته شود، اگر انسان تاثیر آن

را نسبت به منافع خویش بشناسد و از آن تبعیت کند بر طبیعت تسلط می یابد ، به این ترتیب به برکت شناخت ضرورت و عمل در جهت تسلط بر آن ، آزادی حاصل می شود . در حالی که اگر آزادی را صرفاً " ارضای نامحدود امیال تلقی کنیم ، این امیال اگر لگام گسیخته و نامحدود بشوند منجر به انحطاط شخصیت و در نتیجه از دست رفتن شخصیت انسانی و مانع تحقق تمامی امیال دیگر می گردند و این رسیدن به یک چنین مرحله و یک چنین کیفیتی در حرکت شخصیت خود مانع شناخت و عمل و نتیجتاً " مانع حصول آزادی می گردد . به سخن دیگر آزادی ، در مفهوم ارضای نامحدود امیال ، می تواند به فقدان آزادی تبدیل شود . به عکس تعیین حدود معینی برای امیال و حوائج ، و سازمان دادن به آنها ، در واقع مهمترین مقدمه آزادی است . اسپینوزا (۱۶۷۷ - ۱۶۳۲) می گفت " من عجز انسان را از تعدیل و جلوگیری از تمنیات خویش ، اسارت می نامم . عملاً " انسانی که دارای این تمنیات باشد بهیچوجه حاکم بر خویش نیست . او ، به آنچه پیش آید ، وابستگی دارد .^۱ "

نتیجه اینکه ، ارضای امیال خویش آزادی است ، ممنوعیتی که برای امر وجود داشته باشد یا نبودن امکان تحقق امیال ، اسارت است ، ارضای امیال لگام گسیخته نیز اسارت است و محدود ساختن آنها بنحو عقلانی ، آزادی است .

به این ترتیب توجه دارید که آزادی و اسارت چگونه در یکدیگر تداخل می کنند و مرز آنها در اندیشه اسپینوزا چگونه مشخص می گردد . یعنی باید در نظر داشت که وقتی می گوئیم ارضای امیال ، این امیال نامحدود و لگام گسیخته نیستند ، زیرا هنگامی که از انسان و امیال انسان صحبت می کنیم ، جنبه های مختلف وجود این انسان - منجمله جنبه اخلاقی - محصول یک تکامل دراز مدت تاریخی است که از یک جهت تمامی تاریخ تکامل انسان تلاش در جهت خلق ارزشهای اخلاقی یعنی تشخیص و تفکیک خوب و بد از یکدیگر

1 - Spinoza, Ethique, Paris 1908. P. 215

و به این اعتبار ، محدودیتهای ضروری که انسان به اعتبار انسان بودن خویش برای خود شناخته و وضع کرده می باشد .

اسپینوزا تمنیات انسان را به دو دسته تقریبی تقسیم می کرد . نخست آنهایی که امیال عقلانی را بوجود می آورند که بدون ارضای آنها زندگی ممکن نیست (نیاز به خوردن و آشامیدن ، خواب ، فعالیت ، عشق ورزیدن و غیره) یعنی تاثرات و تمنیاتی که در سرشت انسان بطور ذاتی وجود دارد . دوم تاثرات و تمنیاتی که به غلط به انسان تحمیل شده اند (هوس ها زیاد رویه های ناشی از "ضعف و سستی اخلاقیات" یا آموزش بدیا تاثیر منفی محیط و غیره) شناختن این دو دسته و تفکیک هر یک از دیگری و تبعیت از دسته اول ، آزادی است . بنا به نظر اسپینوزا انسان " . . . نتیجه و دنباله نظم عمومی طبیعت است و از آن تبعیت می کند و . . . تا حدی که تابعیت اشیاء ایجاب کند ، خود را با آن انطباق می دهد !"

انسان ، که به یاری خرد خویش به شناخت ماهیت محیط پیرامون و نیز شناخت ماهیت خویش می پردازد ، فعالیت های خود را مطابق با شناختی که بدست آورده است و هماهنگ با آن یعنی بروفق ضرورت سازمان می دهد . " . . . فرد ، هیچ چیزی که خلاف طبیعت باشد تقاضا نمی کند " ^۲ و " میلی که زائیده خرد است نمی تواند افراط آمیز باشد " ^۳ و از اینجا " من گفته ام آنکس آزاد است که تنها خرد رهبر اوست " ^۴ . و از اینجا نتیجه گیری می کرد که آزادی تنها از شناخت عقلانی طبیعت ناشی می شود و فرمول معروف " آزادی ضرورتی است که انسان نسبت به آن آگاهی یافته باشد " به این ترتیب نتیجه می شد .

بطوریکه می بینید برای اسپینوزا ، مسئله آزادی یک مسئله اخلاقی است و اندیشه او متوجه خوب و بد و تمنیات درست و اخلاقی یا نادرست و غیر اخلاقی است . انسان آزادی خویش را بر در آوردن آمال و امیال خویش و

1 - Spinoza. Ethique. P. 215

۲ - همانجا صفحه ۲۵۳ - ۳ - همانجا صفحه ۲۷۷ - ۴ - همانجا صفحه ۲۸۳

در آزادی رفتار و عمل خویش می‌داند. ولی نتایج این امر چیست؟ اگر اعمال مزبور به نتایج نامطلوبی منجر نشوند، فرد آزاد است معه‌ذا ادامه خود همین شیوع عمل می‌تواند به نتایج منفی منتهی شود. یعنی آنچه آزادی بود به فقدان آزادی تبدیل گردد. اسپینوزا درصدد یافتن راهی است که به آن وسیله انسان را از این محذور برحذر دارد و این وسیله را در شناخت و ملاحظه قوانین طبیعت می‌یابد. اما از آنجا که موضوع شناخت در این بحث مطرح می‌گردد مسئله یک جنبه شناخت‌شناسی پیدا می‌کند.

این نحوه برخورد با مسئله گرچه مزایایی دارد که فوقاً از آن گفتگو کردیم، لیکن دارای نارسائی‌ها و نقائص جدی هم هست. فیلسوف مزبور قلمرو آگاهی و مبارزه عقل و تمنیات انسان را با یکدیگر مورد مطالعه قرار می‌دهد، در حالی که در آخرین تحلیل به چیزی جز قوانین طبیعی نمی‌رسد و در آنجا نیز شناخت ضرورت مسئله اساسی عنوان می‌شود، یعنی یکبار دیگر مسئله فعالیت ذهنی انسان پیش کشیده می‌شود.

بنابراین در تحلیل اسپینوزا شرایطی که باید در آن شرایط ضرورت شناخته شده بهره‌برداری و از قوانین طبیعی تبعیت کرد، نه فقط تعریف و تعیین نشده‌اند، بلکه بطور مستتر و ضمنی هم این شرایط قابل درک نیستند. یعنی اساساً "آزادی انسان در گرو شناخت محیط است، اگر این شناخت عقلانی و بخردانه باشد تمنیات انسان افراط‌آمیز نخواهد بود و انسان را به آزادی خواهد رسانید و الا نتیجه معکوس خواهد بود. یعنی انسان جدا از شرایط خودو جدا از مرحله عملی شدن شناخت‌هایش مورد بررسی قرار گرفته است. علت این نقیصه آن است که، در این تحلیل فعالیت شناسنده ذهنی فرد، نقطه عزیمت انتخاب شده است. یعنی، با خود شناخت، در زمینه اجتماعی برخورد نشده است بلکه در زمینه فردی این امر صورت گرفته است. و بالاخره مسئله آزادی در خارج از روند تکامل تاریخ تجزیه و تحلیل شده است. نتیجه هم این است که تنها عواملی که مانع آزادی فرد می‌شوند عبارتند از نحوه تفکر غیر عقلانی، ناآگاهی و خصال بد.

برای فرد کافی است که خود را از چنین نقایصی میرا سازد تا آزاد شود .
اما آیا مسئله بهمین سادگی است ؟ آیا انسانی که قوانین طبیعت را
شناخته است ، بوسیله شرایط عینی و مادی جامعه - چیزی که موجودیت
وقایع دارد اما نه به اخلاق مربوط می‌گردد و نه به شناخت - از عمل عقلانی
و آزادانه باز داشته نمی‌شود ؟ اسپینوزا این مسائل را برای خود مطرح
نمی‌ساخت ، زیرا استنباط او از جهان ، از نقطه نظر تاریخی ، بسیار محدود
و تنگ بود . اما هگل تحلیل او را دنبال کرد .

هگل ، برخورد اسپینوزا با مسئله آزادی و ضرورت را ارج نهاد و
ارزیابی درستی از آن بعمل آورد . در نظر او ، آزادی عبارت است از درک
اینکه تکامل جهان - درست مثل موجودیت خود ما - از قوانینی تبعیت
می‌کند و اینکه ما ، فعالیت خود را تنها در کادر این قوانین که از دیدگاه
ایده‌آلیسم عینی هگل تفسیر شده بودند - ببینیم ، " استقلال عالیه فرد
عموماً عبارتست از اینکه او خود را بالتمام تابع فکر مطلق بداند ^۱ " یعنی
تابع یک طبیعت ملکوتی و آسمانی که بصورت یک عقل غیر انسانی ، فوق
انسانی تجلی می‌کند . به این ترتیب تر " آزادی ضرورتی است که درک شده
باشد " برشالوده نوینی ارائه شده است . هگل با شناخت و قبول اینکه
آزادی مستعد تکامل و در معرض آنست ، نسبت به اسپینوزا گامی به پیش
برمی‌دارد . درجه درک خویشتن خود ، که تماما " بوسیله ایده مطلق تعیین
می‌گردد ، در تاریخ تعالی می‌یابد . " تاریخ جهان پیشرفتی است در ادراک
آزادی ، پیشرفتی که باید آن را در ضرورتش درک کرد . " ^۲ فلسفه علمی که
شالوده ایده‌آلیستی استدلالات هگل را کلا " رد می‌کند و فکر پراتیک اجتماعی
تاریخی را که سرچشمه واقعی و شالوده هر گونه شناخت است ، جانشین
شناختی می‌کند که در اندیشه هگل بشکل مجرد عنوان گردیده است ، در

1 - Hegel, Oeuvres, t. I, Moscou 1929. P. 261

2 - Hegel, Oeuvres, t. 8, Moscou 1935. P. 19

عین حال روش تاریخی فرمول مزبور را می‌ستاید و آن را می‌پذیرد. مفاهیم اسپینوزا و هگل در این فلسفه مورد توجه و مطالعه قرار می‌گیرند، هضم و همسازی می‌شوند، مورد، تجدید نظر قرار می‌گیرند و از نظر گاه مادی اصلاح می‌گردند و به ماورای استنباطات پیشینیان گسترش و تکامل می‌یابند. زیرا در مفهومی که این فلسفه از آزادی بدست می‌دهد، شرایط و روش‌های عملی آزادی اجتماعی انسان نیز مورد بررسی قرار گرفته‌اند.

پیدا کردن مبنای عقلایی برای حل مسئله آزادی تا وقتی که روشن نکرده باشیم این آزادی که بمعنای آزادی اولیه، ذاتی و اساسی در نظر گرفته می‌شود چیست، غیر ممکن خواهد بود زیرا ذهنی بافی‌های متعدد ایدئولوژی امپریالیسم معاصر درست بر تصور تحریف شده‌ای متکی است که از این آزادی اساسی بدست می‌دهند.

در "فرهنگ فلسفی" منتشره در آلمان فدرال در این خصوص، چنین می‌خوانیم: "آزادی امکان عمل به دلخواه خویش است." ¹ اما در جامعه سرمایه‌داری، این، یک امکان مجرد و انتزاعی است، زیرا داشتن یک سرمایه‌هنگفت، یعنی تنها تضمین مادی‌ایکه در نظام سرمایه‌داری، امکان تحقق امیال خویش را به هر انسانی می‌دهد، جز برای یک اقلیت انگشت شمار، میسر نیست.

از این گذشته، همانگونه که پیش از این گفته‌ایم، هر عملی که انسان بنا به میل خویش انجام دهد، به صرف وجود همین شرط، آزادانه نیست. هستند تمایلاتی که اگر تحقق یابند می‌توانند موجب فقدان آزادی در بدترین انواع آن شوند. بنابراین امکان مجرد قابل بحث نیست، بلکه امکان واقعی تبعیت فرد از امیال آگاهانه و عقلایی خویش مطرح است، آنهم نه هرگونه امیالی.

نویسندگان فرهنگ فلسفی مزبور، در تضاد آشکار با تعریفی که خود از آزادی بدست داده‌اند، اعلان می‌کنند که: "آزادی، یعنی آزادی اراده کردن

1 - H. Schmidt, Phidosophisches

و خواستن . . اراده، بحکم ذات خویش همیشه آزاد است . "آفاندر
خصوص " امکان عمل بدخواه خویش " هم می‌توان چنین قضاوتی کرد ؟
زیرا آزاد بودن اراده بمعنی آزادی رفتار و آزادی عمل نیست . وانگهی اگر
اراده بنا به ذات خویش همیشه آزاد باشد ، نتیجتاً " تمامی بحث مربوط به
آزادی از مفهوم و معنا تهی خواهد شد ، چون آزادی را باید پیشاپیش
صفت طبیعی وابدی اراده تلقی کرد . بموجب این منطق ، از آنجا که هر
فرد - قوی یا ضعیف - دارای اراده‌ای است ، پس هر فرد مستقل از شرایطی
که در آن قرار دارد ، آزاد است و در آن صورت مبارزه بخاطر آزادی چیزی
جز اتلاف بی‌بهره نیروی خویش نیست زیرا این نیرو بخاطر تحصیل چیزی
بهدر می‌رود که فرد ، بی‌آنکه بداند ، از نخستین روزهای زندگی آگاهانه
خویش ، واجد آن بوده است . به این شکل فلسفه بورژوازی با محصور کردن
آزادی در محدوده روان و جدا ساختن آن از زندگی واقعی انسانی که
می‌اندیشد ، "اراده می‌کند" ولی ضمناً " عمل هم می‌کند ، جواگوی خواسته‌های
اجتماعی طبقه‌ای است که قدرت را بدست دارد . زیرا معرفی آزادی بعنوان
" خصلت ویژه روان انسان " و نه چیزی بیشتر ، محرومیت مردم را از آزادی
مادی و واقعی براحتی پنهان می‌کند .

در واقع امر ، آزادی کیفیتی است که در فعالیتهای حیاتی فرد اجتماعی
بطور ذاتی وجود دارد . عنصر تعیین کننده این فعالیتهای حیاتی فرد ، کار
یعنی شرکت او در تولید ثروتهای مادی و معنوی جامعه است . لازم است
اینجا از این کلمه کار یک تصور درست هر چند کلی بدست دهیم . " کار " در
کلی ترین مفهوم ، به مجموعه فعالیتهائی اطلاق می‌شود که انسان بوسیله
آنها بیعت و محیط خود را در جهت ارضای روز افزون حوائج و نیازمندیهایش
دگرگون می‌سازد و طبیعی است که در جریان این رابطه متقابل ، خود انسان
هم متحمل تغییرات و دگرگونیهای می‌شود . بهر حال گفتیم آزادی کیفیتی

است که در فعالیتهای حیاتی فرد اجتماعی ، ذاتا " وجود دارد و عنصر تعیین کننده این فعالیتهای حیاتی هم کار است و آزادی ، فقط به همان نسبتی که در فعالیتهای حیاتی فرد ذاتا " وجود دارد ، به آگاهی - یکی از جوانب این فعالیت - تعلق و بستگی پیدا می کند .

مفهومی که فلسفه علمی از آزادی اراده می شناسد و می پذیرد ، بنحو لاینفک با آزادی عمل کردن پیوند دارد . بنابراین هرگاه این آزادی عمل کردن محدود شود ، آزادی اراده کردن و خواستن را نیز به این یا به آن طریق محدود می سازد ، و بالعکس فقدان اراده و بی جراتی و بی تصمیمی حتی زمانی که شرایط مساعدی برای تحقق نیت فرد وجود داشته باشد ، می تواند آزادی عمل او را محدود سازد و مانع تحقق طرحی که او در برابر خویش قرار داده است و مانع رسیدن او به هدف شود . اراده ای بعنوان اراده محض و مجرد قابل بحث نیست و جز در وحدت با عمل ، جز به صورت عنصر لاینفک عمل که این یا آن رنگ و شکل مشخص را به عمل می بخشد و به موفقیت یا شکست کار کمک می کند ، قابل تصور نیست و نمی تواند وجود داشته باشد .

شالوده یک اراده بحد کافی استوار را که بدون آن ، انجام یک عمل آزادانه ناممکن است ، چه چیزی تشکیل می دهد ؟ اگر در میان ویژگی های شخصیت فرد ، از ملاحظاتی که جنبه پسیکولوژیایی دارند - و یقینا " تاثیر خود را بر روی فعالیتهای او بجای می گذارد ولی نقش آنها نقشی ثانوی است صرف نظر کنیم ، آنگاه به عنصری خواهیم رسید که عمل فرد را به طرف راهی که انتخاب کرده سوق داده است . این عنصر همان یقین است . حتی انسانی که از نظر شخصیت ضعیف باشد هم وقتی خود را محق بداند ، استعداد و قابلیت انجام یک عمل آزادانه و جسورانه را خواهد داشت . اما چه چیزی شالوده یقین را تشکیل می دهد ؟ شناخت . شناخت شرایط و اوضاع و احوالی که در آنها می توان عمل کرد . شناخت قوانینی که می توان به کار برد و می توان بر آنها اتکاء کرد .

عملی که موافق امیال خود انجام داده و با شناخت مورد و موضوعی که عمل مزبور بر آن واقع می‌گردد ، و شناخت شرایطی که عمل در آنها صورت می‌گیرد ، و شناخت ماهیت نیازهایی که موجب آن امیال شده‌اند ، پیوسته اصلاح شود ، چنین عملی رامی‌توان آزادانه خواند . نتایج چنین عملی غیر منتظره نخواهد بود ، زیرا در قصد اولیه خود - که تحقق آن ، همین عمل مورد بحث است - کم و بیش آنرا پیش بینی کرده‌ایم ، به این ترتیب بهمان فرمول معروف می‌رسیم که : آزادی ضرورتی (یا قانونی) است که درک شده باشد ، ضرورتی که بوسیله فرد بعنوان قانون فعالیت آگاهانه او درک و دریافت شده باشد .

درزندگی لااقل با چهار وضعیت مختلف روبرو می‌شویم :

الف) فرد ، ضرورت ، یعنی ویژگی‌ها و قوانین محیطی را که باید در آن عمل کند ، نمی‌شناسد و از وسایل واقعی تحقق بخشیدن به نیت خویش نیز بی‌بهره است .

ب) فرد ، ضرورت را درک کرده است ولی نمی‌تواند خود را تابع آن سازد ، زیرا شرایط مادی لازم وجود ندارند . مثال اجتماعی این حالت ، موقعیت دسته‌ای از روشنفکران سه قاره است که در عرصه شناخت محض مانده‌اند ، آنان به یک سلسله از ضرورت‌ها برخورد کرده‌اند اما همه اینها جنبه علمی دارد و در عمل برای تحقق بخشیدن به هدفها و برای ساختن دنیایی که در ذهن خود موافق شناختشان دارند ، شرایط لازم را فراهم نمی‌یابند .

ج) فرد ، از برخی قوانین آگاه نیست ، گرچه بتواند خود را تابع آنها سازد .

د) و بالاخره ، علم و امکانات مادی متناسب با آن ، هر دو ممکن است برای فرد فراهم باشند .

آیا در کدامیک از این چهار حالت می‌توان از آزادی صحبت کرد ؟ مطمئناً " درحالت اول نمیتوان در حالت سوم هم یقیناً " چنین امکانی وجود ندارد ، زیرا اگر انسان امکاناتی را که در اختیار دارد نشناسد ، اگر نداند

چگونه تلاشها و منابع خود را در زمان و مکانی که اراده کرده است متمرکز سازد ، چگونه به هدف خواهد رسید ؟ آیا در حالت دوم چنین امکانی وجود دارد ؟ باز هم جواب منفی است زیرا شناخت چه حاصلی دارد اگر انسان نتواند در عمل از آن بهره گیرد . علم بی عمل درخت بی ثمر است .

می توان یک تئوری کامل تدوین کرد و حتی دستورالعمل‌هایی را که در جریان عمل لازمند تعیین کرد " همانطور که کنستانتین تسیولکوفسکی (۱۹۳۵ - ۱۸۵۷) چنین کرد ، او که بسیار از عصر خود فراتر رفته بود ، ایده‌های را ارائه کرد که بموجب آن انسان قادر به پرواز در فضای کیهانی بود و فکر خود را نیز اثبات کرد . اما چون تکنولوژی و منابع انرژی تحت کنترل انسان هنوز به سطحی نرسیده بود که امکان اجرای فکر او را فراهم سازد ، این ایده در زمان طرح شدنش ، عملی نشد . " ولی در هر شرایطی نمی توان ایده‌های خود را عملی ساخت .

نخستین دلیل این امر معمولاً " آنستکه تولید بحد کافی تکامل حاصل نکرده است . از آنجا که فقط چگونگی عمل می تواند معیار آزادی انسان قرار گیرد ، شناخت ، بخودی خود چیزی جز مقدمه لازم آزادی نمی باشد اما کافی نیست . علم جز گشودن دری که ما را بدرون ساختمان آزادی هدایت می کند ، کاربرد دیگری صورت نمی دهد و تنها به ما امکان می دهد که اجمالاً " بر آن نظری بیفکنیم . تنها کار است که ما را به آن داخل می کند . به این ترتیب آزادی ممکن نیست مگر در حالت چهارم یعنی هنگامی که دست آوردهای علم در زمینه کشف اسرار طبیعت با امکانات مادی متناسبی برای عمل همراهی و تائید شوند . از شناخت ضرورت که شرط قبلی آزادی است ، تا تحصیل آزادی واقعی ممکن است فاصله درازی باشد که طی آن مقدمات مادی لازم فراهم می شوند .

آنگاه انسان با اتکاء به تدارکات مادی مزبور این ضرورت درک شده را در سیستم پراتیک اجتماعی خود وارد می کند . ضرورت درک شده بصورت آزادی در نمی آید مگر وقتی که شرایط موجود به آن امکان دهند که بصورت شالوده فعالیت ثمر بخش انسان در آید .

فلسفه علمی به شناخت قوانین طبیعت و جامعه و تفکر بیش از حد لازم بها نمی‌دهد و در مورد نقش این شناخت اغراق نمی‌کند، اغراقی که در آثار هگل - که در تاریخ جامعه هیچ چیز جز پیشرفت در ادراک آزادی نمی‌دید مشاهده می‌شود. اما این خصوصیت فلسفه هگلی است، هگل می‌گوید پرولتر اروپایی برای رهایی از استثمار سرمایه‌داری کافی است این نظام را بشناسد. اما گیرم که چنین کسی نظام سرمایه‌داری را پیش از خود هگل و در حد اقتصاددانان بزرگ پس از هگل بشناسد. اما تا وقتی او جز به شکم گرسنه خود و نیروی کار خود بعنوان تنها کالائی که می‌تواند در بازار سرمایه‌داری برای سیرکردن خود بفروشد برساند چیزی ندارد آیا این شناخت هر قدر هم کامل باشد می‌تواند مانع استثمار او شود؟ بهر حال از نظر هگل، روح جهان که در انسان حلول کرده است، خود، شناخت خویش را می‌آموزد انسان استقلال عالی‌ه را پس از آنکه درک نمود که او بالتمام بوسیله این نیروی ملکوتی تعیین و تبیین می‌گردد، بدست می‌آورد. و از آنجا که در این فلسفه شناخت خویشستن بوسیله عقلی ورای انسان، عقلی فوق انسانی - به وساطت عقل انسان که مخلوق آن عقل عالی‌ه است - مطرح می‌باشد، اینجا راهی وجود ندارد که به زندگی عملی و واقعی منتهی شود. از اینرو علیرغم برخی فرضیات نبوغ‌آمیز در خصوص نقش کار و فعالیت عملی انسان در تاریخ، در اندیشه هگل، آزادی به عرصه‌ای شناخت محدود می‌شود و چونان شناخت محض ضرورت تعبیر و تفسیر می‌گردد.

فلسفه علمی با آنکه این نحوه‌ای ایده‌آلیستی تفسیر مسئله را مردود می‌شناسد، معذب‌ابرای شناخت، در تحصیل آزادی، نقشی معتبر و پرارزش قائل است، زیرا معتقد است که اولاً "شناخت چشم اندازهای جدیدی را در برابر بشریت می‌گشاید و به انسان امکان می‌دهد که طرق و وسایل تبعیت از قوانین عینی را تعیین و تثبیت نماید و ثانیاً"، با فرض وجود امکانات اقتصادی معین و شرایط اجتماعی و سیاسی مساعد، اعتلای شناخت مستقیماً" به اعتلای آزادی انسان منجر می‌شود و در هر حال، شناخت، از طریق

عملکرد اجتماعی خود، بصورت نیروئی آزادی بخش عمل می‌کند که وابستگی انسان را به قوانین کوری که تاکنون بصورت نیروهای گزیر ناپذیر تقدیر عمل می‌کرده‌اند، تضعیف می‌کند.

در زمینه معرفت‌شناسی، مبحث آزادی و ضرورت در فلسفه علمی متکی بر تفسیر مادی مسئله‌ساز فلسفه است. در کتاب انتقاد از امپریوکریستی سیسم، ضمن تحلیل استدلالات معروف فردریک درباره آزادی و ضرورت، چهار اصل معرفت‌شناختی مفهوم علمی آزادی به ترتیب زیر خلاصه می‌شوند:

۱- ضرورت شناخت قوانین طبیعت خارج از انسان - انکار قوانین جهان واقع یا کوشش در معرفی این قوانین بصورت روابط منطقی محض که بالکل به چگونگی تفکر این یا آن فرد بستگی دارد، بناچار منجر به اغراق در مورد نقش شناخت و ذهن و قبول وابستگی زندگی انسان به استبداد زائیده تصادف و غیر قابل‌کنترلی می‌گردد که مولود اعمال فردی انسانها است. اما واقعیت کماکان آنستکه این قوانین عینی و مستقل از انسان و ناشی از ذات اشیاء و امور هستند. درست بخاطر ندارم کدامیک از فلسفه قرون گذشته است که می‌گوید اینکه آب، در حرکت از بلندی به پستی در مسیر خط بزرگترین شیب جاری خواهد شد خاصیتی است در ذات آب و این خاصیت را به همین شکلی نمی‌توان از آب جدا کرد. آب تا زمانی که آب است این خاصیت ذاتی را داراست. اگر ضرورت - یعنی پیوند میان پدیده‌ها که مستقل از هرگونه خواست و تمایل همیشه وجود دارد - در کار نباشد، دیگر آزادی هم وجود نخواهد داشت. اگر فرد قادر نباشد آنچه را که دقیقه‌ای بعد، ساعتی بعد یا روز بعد اتفاق خواهد افتاد، حتی در خطوط اصلیش پیش بینی کند، چگونه می‌تواند از آزادی برخوردار شود و آیا اینگونه آزادی ارزشی دارد؟ وقتی حتی نمی‌دانیم که آیا فرد می‌تواند نسبت به آنچه پیش می‌آید اطمینان داشته باشد یا نه، می‌توانیم با یقین عمل کنیم؟

بنابراین اقرار به وجود قوانین عینی مستقل از انسان و لزوم شناخت این قوانین اولین اصل شناخت‌شناسی مسئله است.

۲ - قوانین ضروری طبیعت عنصر اصلی و اولیه اند، اراده و آگاهی انسان عنصر ثانویه و مشتق شده است و بنابراین عوامل اخیر باید لزوماً " و ناگزیر با عنصر اولیه تطابق و هماهنگی حاصل کنند. واضح است که این تر باید به صورت اصل حاکم بر تمامی فعالیت‌های انسان درآید. کار علم این است که تفکر را با واقعیت روبرو سازد نه آنکه واقعیت را با اصول و تزه‌های اختراعی و از پیش ساخته انطباق دهد. هماهنگ ساختن اندیشه‌ها و اعمال خویش با قوانین ضروری طبیعت، از جانب انسان، نتیجه این واقعیت است که انسان ماهیت پدیده‌های پیرامون خویش و نیز ماهیت خود را درک می‌کند. انسان به برکت فعالیت‌های اکتسابی خود به مقابله با طبیعت برخاسته و آموخته‌است چگونه آن را دگرگون سازد، اما از آنجا که بخشی از اینکار هنوز برایش انجام نشده باقی مانده است، او هنوز به اطاعت از قوانین آن ادامه می‌دهد. روان انسان گلی است شکوفان بر روی زمینی مادی. این ذهن یا روان برای خود ویژگی‌های کاملاً " مشخصی دارد که آن را آشکار از تمامی پدیده‌های طبیعی دیگر متمایز می‌سازد اما نه‌بحدی که آن را کاملاً " از نظام عام طبیعت جدا کند و به چیزی فوق طبیعی، آسمانی و برتر از عالم محسوس تبدیل سازد. روانی که واقعاً " آزاد باشد، از منشاء خاکی خویش، از وابستگی خویش به ماده شرم ندارد. بالعکس آگاهی ژرف از خصلت طبیعی و لاینفک این پیوند که درست به برکت آن، استقلال و خلاقیت فرد ممکن است، شرط آزادی واقعی اوست. " عدم استقلال " روان از منشاء خویش - یعنی این واقعیت که ذهن یا روان یک عنصر ثانویه و مشتق است - شالوده استقلال عالیه فعالیت انسانی است، فعالیتی که با تکیه بر شناخت، با تکیه بر تبیین ضحیح و مطابق با واقع قوانین طبیعت و با تکیه بر پیش‌بینی علمی پدیده‌های متعدد و متنوع واقعیت اجتماعی را بوجود می‌آورد.

۳ - جز ضرورتی که انسان نسبت به آن آگاهی یافته است، ضرورتی هم وجود دارد که انسان هنوز آنرا شناخته است بنابراین در زمینه معرفت‌شناسی، مسئله آزادی آنجائی که انسان در میان پدیده‌هائی محاط شده باشد

که برایش ناشناخته‌اند و هنوز موضوع یک تحقیق دقیق علمی قرار نگرفته‌اند ، نمی‌تواند مطرح گردد . از این مطلب باید چنین نتیجه‌گیری کرد که صرف نظر از عوامل یا مفروضات دیگری که تا اینجا دیده‌ایم پیشرفت آزادی ، مستقیماً " به پیشرفت شناخت بستگی دارد و بنا بر این سطح آزادی به نسبت میان قوانین شناخته شده و ناشناخته مانده طبیعت جامعه و تفکر ، بستگی دارد .

بررسی استعداد های انسان و حدود شناخت انسانی مستقیماً " به این مسئله مربوط می‌شود . از نظر گاه فلسفه علمی ، شناخت انسانی در اصل نامتناهی و عام است ، مشروط بر آنکه پیشرفت دانش با پیشرفت شالوده مادی تولید همراه باشد و تائید گردد . هستند پدیده‌هایی که هنوز ناشناخته باقی مانده‌اند ، لیکن پدیده غیر قابل شناخت وجود ندارد مسئله شناخت ممکن و بی قید و شرط تمامی قوانین حاکم بر جهان پیرامون را ، با مسئله امکانات از نظر تاریخی محدود این شناخت - در زمانی خاص - نباید اشتباه کرد . در این باره باید نقطه نظر مادی " شناخت واقعیت عینی جهان بیرون و قوانین طبیعت بیرون از انسان ، جهان و قوانینی که بطور کامل در دسترس شناخت انسانی هستند ولی هرگز نمی‌توانند بطور قطعی و نهایی بوسیله آن شناخته شوند " را بعنوان نقطه عزیمت اتخاذ کرد ، مسئله بسیار ظریف است ، در این گفته تضادی وجود دارد اما این یک تضاد دیالکتیکی است . تمامی کاینات برای ذهن انسان ، از نظر فلسفه علمی قابل شناخت‌اند ، ولی هرگز شناخت نهایی و پایانی و تمام شده کائنات میسر نیست ، چون بقول یکی از فلاسفه بزرگ انسان دائماً " در تکامل است بی آنکه هرگز به کمال برسد ، زیرا تکامل از مقوله حرکت است و کمال از مقوله سکون ، وهستی از نظر ما در حرکت قابل تصور و قبول است . ما قوانین ضروری طبیعت را در پدیده‌هایی که فی‌المثل به هواشناسی مربوط می‌شود نمی‌شناسیم و به همین دلیل به ناچار ، اسیر آب و هوایی هستیم که وجود دارد ، اما با آنکه این ضرورت رانمی‌شناسیم ، می‌دانیم که چنین ضرورتی وجود دارد . در این حالت درجه آزادی به پیشرفت دانش بستگی دارد . قابلیت نامحدود بشریت ، برای

شناخت مردم بهتر اسرار طبیعت ، بخوبی نشان می دهد که آزادی اومی تواند
 تابی نهایت افزایش یابد و تکامل فراز مند این آزادی هرگز متوقف نخواهد شد .
 امکان شناخت نامحدود است ، لیکن دانش ما در هر مرحله تاریخی
 مشخص ، محدود است . عواملی که این شناخت ممکن را محدود می کنند درجه
 آزادی را نیز محدود می سازند . این عوامل عبارتند از : در درجه اول سطح
 نازل تولید اجتماعی ، فقر نسبی پراتیک انسانی ، ناتوانی موقتی جامعه از
 همسازای این یا آن قانون طبیعی با خود ، و در درجه دوم روابط اجتماعی
 مبتنی بر استثمار که موجب انقیاد و اسارت توده های مردم می گردد که تکامل
 اقتصاد ، علم و فرهنگ را ترمز می کند و بصورت علت نهائی کوتاه بینی های
 طبقاتی در مطالعه قوانین طبیعی و اجتماعی اثر می گذارد و در مرحله سوم
 (اگر فواصل زمانی محدود مورد نظر باشند) محدودیت استعدادها ، ظرفیت ها ،
 تجارب و معلومات تک تک افراد ، جماعات انسانی ، گروه های اجتماعی ،
 نسل ها و حتی جوامع مجسم تاریخی . . .

اما چگونه می توان بر این عوامل تسلط حاصل کرد ؟

عامل نخست به برکت رشد و تکامل نیروهای مولد و امکانات علمی و
 فنی بشر بر طرف می شود ، اما باز بر مبنائی بالاتر ، مجدداً " ایجاد می گردد .
 این روند ، دائمی و مترقیانه است .

در نتیجه جهش های انقلابی ، روابط اجتماعی نوینی ، هر بار جای
 روابط اجتماعی کهنه و منسوخ را می گیرند و سرانجام بشریت به شکلی از
 روابط بین افراد انسان می رسد ، که به حکم ماهیت خود ، نمی تواند مانع
 پیشرفت رشته های گوناگون فعالیت انسان گردد ، روابطی که ، در جریان
 قرون متمادی ، با تحمل رنجها و مصائب فراوان بوسیله بشریت ایجاد می شود
 و امکان فعالیت انسان را بر مبنای ضرورت های شناخته شده و نیز آزادی او
 را در سطحی عالی تر فراهم می سازند . تشکیل و تبلور روابط اجتماعی مزبور
 خود شالوده آزادی اجتماعی فرد است .

این مطلب راهزرها بار گفته اند و باز هم می گوئیم و دهها برابر تعداد

دفاعاتی که خفاش صفتان این واقعیت را انکار کنند ما خواهیم گفت و تکرار خواهیم کرد که این روابط کهنه است ، پوسیده است ، ظالمانه و منسوخ است و بناچار جای خود را به روابط دیگری خواهد داد و تکیه گاه ما در این گفته علم است نه عواطف .

محدودیت طبیعی فرد ، با تکامل هماهنگ شخصیت او و با تنوع گروهی که او در بطن آن کار می کند ، جبران و برطرف می گردد. تنگی و محدودیت گروه مزبور هم با تنوع بسیار پر دامنه تر و عظیم تر جامعه و بالاخره با تجربه تاریخی - اجتماعی بشریت اصلاح و مرتفع می شود .

۴- در شیوه های که فردریک مسئله رابطه بین آزادی و ضرورت را تفسیر می کند ، " جهشی از تئوری به پراتیک " مشاهده می شود . به این ترتیب مفهوم تنگ و محدود فرمول " آزادی ضرورتی است که درک شده باشد " که بر طبق آن ، پیشرفت در شناخت دقیقاً " پیشرفت آزادی است ، مردود شناخته می شود . در واقع امر ، توسعه و تکامل دانش فقط شرطی است که به رهائی بشریت کمک می کند . ولی این شرط قبلی لازم ، برای تحقق آزادی اجتماعی کافی نیست آنچه مهم است ، منحصرأ " شناخت قانون نیست ، بلکه تجدید سازمان فعالیت عملی افراد انسان بنحوی که بتوانند بر این قانون اتکاء کنند نیز بهمان اندازه اهمیت دارد ، تا نتیجه عملاً " ضروری و مادی - و بهمین دلیل بی چون و چرا - بدست آید .

" نزد فیلسوف مزبور ، تمامی پراتیک زنده انسان ، به ناگهان در همین تئوری شناخت ظهور می کند و یک معیار عینی از حقیقت بدست می دهد . تا وقتی که از یک قانون طبیعت غافل هستیم ، این قانون که بی اطلاع ما وجود دارد و در خارج از شناخت ما عمل می کند ، ما را بصورت بردگان " ضرورت کور " در می آورد . از وقتی که آنرا می شناسیم این قانون که (همانگونه که بنیانگذار فلسفه علمی هزاران بار تکرار کرده است) مستقل از اراده و آگاهی ما عمل می کند ، ما را حاکم بر طبیعت می سازد . تسلط بر طبیعت که از طریق پراتیک انسانی تحقق یافته است ، نتیجه بازنمایی و ارائه از نظر عینی

دقیق پدیده‌ها و روندهای طبیعی در ذهن انسان است .
 این تسلط بهترین دلیل آنستکه ارائه و بازنمایی مزبور (درحدودی
 که پراتیک برای ما تعیین می‌کند) یک حقیقت جاودانی ، عینی و مطلق
 است . " پس جز فعالیتی که بوسیله حقیقت راهبری شود ، هیچ فعالیتی آزاد
 نخواهد بود ، و جز اصلی که بتواند بصورت راهبر فعالیت آزاد درآید ،
 هیچ اصلی حقیقی نخواهد بود .

ما با آزادی ، بصورت حالتی از فعالیت حیاتی انسان ، بصورت
 خصیصه‌ای که فقط ذاتی اعمال موجودات واجد عقل می‌باشد برخورد می‌کنیم .
 اگر این خصیصه - یعنی آزادی - را به اشیاء بی‌جان یا به گیاهان و یا حتی
 به حیوانات نسبت دهیم ، خصلت مشخص و ویژه رفتار انسانی را که به
 درجه تسلط او بر شرایط محیط بستگی دارد ، درک نکرده‌ایم .

جز انسان ، هیچ موجود زنده‌ای خود را تابع قوانین طبیعت نمی‌کند
 و قادر به کار برد عملی آن قوانین ، در جهت هدفهای معینی بسود خویش
 نیست . " حیوان مستقیماً با فعالیت زیستی خویش یکی است . او از این
 فعالیت حیاتی متمایز نیست . او ، همین فعالیت است اما انسان همین فعالیت
 حیاتی خویش را موضوع اراده و آگاهی خود قرار می‌دهد . او یک فعالیت حیاتی
 آگاهانه دارد . . . فعالیت حیاتی آگاهانه ، مستقیماً انسان را از فعالیت
 حیاتی حیوان متمایز می‌کند . دقیقاً از این طریق و فقط از همین طریق
 است که انسان موجودی نوعی و سازنده *Generique* می‌شود . در غیر
 اینصورت او تنها موجود آگاهی می‌بود بعبارت دیگر زندگی خود او برایش
 موردی است ، درست به این سبب که او یک موجود سازنده است . و فقط
 به این خاطر است که فعالیت او ، فعالیت آزاد است . "

پس آزادی خاص حیات انسانی است و در حیات سایر موجودات زنده
 قابل تصور نیست دلیل این امر هم آنستکه حیات انسانی از جنبه‌های ویژه‌ای
 برخوردار است . یکی از این جنبه‌ها آنستکه که انسان ، نسبت به محیط ،
فعال است . حال آنکه حیوان در رابطه خویش با طبیعت غیر فعال و اثرپذیر

است. برای آزاد بودن باید فعال بود. هر چه موجود فعال تر باشد، امکانات وسیعتری برای "انتخاب" شرایط موجودیت و بقاء خویش دارد. دیگر از جنبه‌های خاص حیات انسان که از مقدمات لازم آزادی است، وجودقابلیت بازتاب است. در نتیجه قرون متمادی تکامل، توانایی بازتاب در ارگانیسم انسان به مراحل عالی تکامل رسیده است. به برکت این خصوصیات انسان قادر به نوعی از فعالیت است که او به او امکان می‌دهد، رو در روی طبیعت قرارگیرد. این نوع خاص فعالیت کار است که در میان سایر جانداران خصلت ویژه انسان است و خود نیز یکی از شرایط آزادی است و از همین رو است که آزادی نیز از صفات ویژه انسان است. از اینجا به نکته تازه‌ای می‌رسیم و آن اینگونه در بحث آزادی تنها درجه شناخت قوانین طبیعت بیرون از انسان و چگونگی کاربرد آنها از ناحیه انسان مطرح نیست، بلکه شناخت قوانین حاکم بر موجودیت فیزیکی و روانی خود انسان نیز مطرح است، زیرا آزادی رابطه‌ای است بین طبیعت و انسان و تنها نمی‌توان یک جانب این رابطه را در نظر گرفت. زیرا ما تا اینجا در مورد شناخت و دگرگون ساختن طبیعت گفتگو کردیم اما جانب دوم رابطه آزادی یعنی انسان نیز مطرح است. مفهوم دقیق گفته فردریک نیز همین است که ضمن سخنان معروف خود درباره شرایط لازم برای حصول آزادی می‌نویسد " همانقدر در مورد قوانین طبیعت خارج صدق می‌کند که در مورد قوانین حاکم بر موجودیت فیزیکی و روانی خود انسان صادق است. " و بجاست که در خاتمه بجای نتیجه‌گیری و جمع بندی تمامی آنچه پیش از این گفتیم، بحث آزادی و ضرورت را با تکرار استدلال مزبور به پایان بریم :

" هگل نخستین کسی بود که رابطه آزادی و ضرورت را بنحو دقیق نشان داد. برای او آزادی، ادراک ضرورت بود. ضرورت کور نیست، جز به نسبتی که درک نشده است " (اما) آزادی، استقلال خیالی از قوانین طبیعت نیست بلکه شناخت این قوانین و امکان حاصل از این شناخت است برای بکارگرفتن منظم قوانین مزبور در راه هدفهائی معین. این امر همانقدر

در مورد قوانین طبیعت بیرونی صدق می‌کند که در مورد قوانین حاکم بر موجودیت فیزیکی و روانی خود انسان صادق است - دو دسته قوانینی که حداکثر، می‌توانیم آنها را در ارائه از یکدیگر جدا کنیم ولی نمی‌توانیم در واقعیت چنین تفکیکی صورت دهیم . بنابراین معنای آزادی اراده چیز دیگری نیست جز توانایی اتخاذ تصمیم ، با داشتن دانش عمیقی از موضوعی . از این رو هرچه قضاوت انسان نسبت به یک مساله معین آزادتر باشد ، ضرورتی که تعیین کننده مقادیر این قضاوت است ، بزرگتر است ، در حالی که عدم یقین مبتنی بر ناآگاهی ، که از میان امکانات متعدد ، ظاهراً " به میل خویش ، تصمیمات گوناگون و متضاد اتخاذ می‌کند ، به این طریق چیزی را بیان نمی‌دارد مگر دقیقاً " فقدان آزادی را و تبعیت خویش را از موردی که درست باید مورد تبعیت قرار گرفته باشد . نتیجتاً " آزادی عبارتست از سلطهء بر خویش و بر طبیعت خارج از خویش ، سلطه‌ای که مبتنی بر شناخت ضرورتهای طبیعی باشد ، که به این ترتیب آزادی مزبور الزاماً " حاصل تکامل تاریخی است . "

ناصر زرافشان

فروردین ۱۳۵۷ شمسی

سئـوالـات

۱ - س - اشاره کردید که از پیش معلوم بودن کنش ها و واکنش ها و در نتیجه معتقد بودن به جبر ، امری فرمایشی است پس جبر تاریخ را چگونه توجیه می کنید و به فرض توجیه جبر تاریخ و بقول شما سرنوشت مقدر (جامعه بی طبقه یا مدینه فاصله) پس از رسیدن به چنین جامعه ای هدف از بوجود آمدن چنین جامعه ای چیست ؟ و با در نظر گرفتن اصل دوم علمی ترمودینامیک که جهان نابود شدنی است ، هدف جامعه آزاد به کجای انجامد و بالاخره فلسفه وجودی انسان و جهت هدف آن را روشن کنید . حدنهائی تکامل به کجا می رسد ؟ منظور از روابط نوجای روابط کنهه را می گیرد چیست ؟ و اصحتر صحبت کنید به خود جرات تجزیه و تحلیل واقعیت های موجود را بدهید که روابط جوشان و شکوفا دنباله روابط اصیل قدیمی است ، روابط کهنه ای که

پوسیده است چیست؟ آیا روابط خاصی را در نظر دارید؟

ج - قبل از پاسخگویی به این سؤال از آنجا که برای جوابگویی روشن و دقیق به سؤال قبلا باید خود سؤال برایمان روشن و دقیق باشد و از آنجا که بهر حال باید بر هر نوع بحث و گفتگو و به هر نوع رابطه تفهیم و تفاهم نظم و منطق حاکم باشد لازم است در مورد خود این سؤال یا دقیقتر بگوییم این ورقه نوشته‌ای که بدست من رسیده است دو نکته را یاد آوری کنم .

-اولا ، در این ورقه هر جا به عرایض من استناد شده است مطلب مسخ گردیده یا شاید به علت عدم آشنائی نویسنده به مفاهیم اصطلاحات و لغاتی که بکار برده - با آنکه ضمن گفتار امروز در مورد مفاهیم مزبور توضیح کافی داده شد - تحریف شده و مطالب دیگری بجای عرایض بنده عنوان شده است که نتیجتا "چون اصطلاحات در غیر مورد خود بکار رفته اند عباراتی که من در این ورقه می‌خوانم در برخی جاها اصولا "بی‌معناست ، در این باره توضیح خواهم داد :

-ثانیا ، در این ورقه بدون آنکه منطق درونی و ارتباط ذاتی مسایل موجب مطرح شدن مسایل تازه‌ای گردد ، مسایل تازه‌ای پیش کشیده شده اند که در بحث ما اساسا " مطرح نبود گرچه بعضی از آنها مطالبی هستند بنیادی و مهم اما موضوع بحث ما نبود که نمی‌دانم سؤال کننده در ذهن خود چگونه این مطالب را به بحث امروز مربوط می‌سازد و بهر حال مطالبی که در این ورقه بدنبال هم ردیف شده اند فاقد ارتباط منطقی بایکدیگرند . معینا سعی می‌کنم قسمت به قسمت به آن نکاتی که مفهوم هستند جواب دهم .

پرسیده‌اند " اشاره کردید که از پیش معلوم بودن کنش‌ها و اکنش‌ها و در نتیجه معتقد بودن به جبر ، امری فرمایشی است ، پس جبر تاریخ را چگونه توجیه می‌کنید " نه فقط امروز در این جلسه مطلقا " مطلبی به این شکل عنوان نشد بلکه من گمان نمی‌کنم در هیچ موردی خارج از بحث امروز هم تاکنون به این شکل حرف زده باشم زیرا آنچه نوشته اند اساسا " فاقد

معناست و از این رو نه قابل تأیید است و نه قابل رد . آنچه من امروز گفتم این بود که در ارتباط با مساله ضرورت و آزادی علاوه بر طرز فکر فلسفه علمی دو نظرگاه دیگر هم وجود دارند که در این قضیه دو قطب مخالف یکدیگر قرار می‌گیرند یکی اراده‌گرائی (ولونتاریسم) و دیگر قدرگرائی (فاتالیسم) . ولونتاریسم در حرکت جامعه و جهان اراده انسان را عامل قاطع تصور می‌کند بنابراین به شرایط عینی ، به قوانین عینی ناشی از ذات اشیاء و امور بی توجه است حال آنکه قدرگرائی به یک سرنوشت مقدر از پیش تعیین شده برای هر چیز اعتقاد دارد که تغییر آن بوسیله انسان ممکن نیست و اضافه کردم این هر دو نظرگاه‌هایی متافیزیکی و یکجانبه و بنابراین نادرست هستند و پس از توضیح این دو طرز تلقی ، بنحو مفصل‌تر به توضیح جبر علمی و علنی پرداختم و اینکه این جبر علمی ، این قانونمند بودن کائنات که خودمبنای آزادی انسان است معنایش چیست و حدود آزادی انسان که مبتنی بر همین ضرورت و قانون است را مورد بررسی قرار دادم بنابراین در گفتار امروز من قدر ، اراده و جبر علمی به مثابه سه مفهوم جداگانه مورد بررسی قرار گرفتند و اولاً "تعریف هیچیک از آنها آنطور که شما نوشته‌اید" از پیش معلوم بودن کنشها و واکنشها نیست ثانياً " این " از پیش معلوم بودن کنشها و واکنشها " بهمین سادگی که از عبارت شماستفاد میشود مفهوم جبر نیست ، ثالثاً "بخاطر نمی‌آورم صفت فرمایشی یا غیر فرمایشی بهیچیک از این مفاهیم اطلاق شده باشد و اصولاً" در بحث امروز که یک بحث فلسفی بود در هیچ مورد دیگر هم این کلمه ادا نشد زیرا به هر حال این کلمه هم معنا و مفهومی دارد که از مفاهیم داخل در بحث امروز نیست ولی ما جبر تاریخ را نه توجیه بلکه تجزیه و تحلیل و اثبات کردیم بنابراین میرسیم به قسمت بعدی نوشته* این دوست عزیز که اضافه میکنند " . . . و بفرض توجیه جبر تاریخ و بقول شما سرنوشت مقدر (جامعه بی طبقه یا مدینه فاضله) پس از رسیدن به چنین جامعه‌ای هدف از بوجود آمدن چنین جامعه‌ای چیست ؟

در این قسمت باز هم این دوست سؤال کننده مسایل متفاوتی را با

یکدیگر مخلوط کرده‌اند

اولاً " جبر تاریخ همان سر نوشت مقدر نیست در این باره در قسمت قبل توضیح دادم .

ثانیاً " نه جبر تاریخ نه سر نوشت مقدر هیچیک خود به معنی بی طبقه یا مدینه فاضله نیست . حتی جامعه بی طبقه و مدینه فاضله هم در تاریخ عقاید اجتماعی با هم یکی نیستند اما آنچه من عرض کردم عیناً " این بود که در نتیجه جهش های اتماعی انقلابی هر بار روابط اجتماعی جدیدی جای روابط کهنه و منسوخ را می گیرند تا بشریت سرانجام به نوعی از روابط و مناسبات نائل گردد که بحکم ماهیت خود این روابط دیگر مانع پیشرفت رشته های مختلف فعالیت انسانی نشود ، روابطی که امکان خلاقیت و فعالیت انسان را بر مبنای ضرورت های شناخته شده و نتیجتاً " آزادی او را در سطحی بالاتر فراهم می سازد اما هدف از بوجود آمدن چنین جامعه ای چیست ؟ هدف از ایجاد چنین جامعه ای هم در توصیفی که از آن بدست دادیم و فوقاً " هم تکرار شد بیان شده است و این هدف ایجاد چنان نظامی از روابط اجتماعی اقتصادی است که ستم و استثمار انسان را از انسان از میان بردارد و به او امکان دهد که تکامل روابط اجتماعی را که در حال حاضر بصورت نیروئی خارج از کنترل جامعه و بالاتر از جامعه در آمده است . مطیع اراده جامعه سازد . تا دیگر انسان و ادار نشود که منافع و هدف های خویش را به زیان ممنوع خود بدست آورد و دیگر انسان گرگ انسان نباشد . می رسیم به قسمت بعدی که اساساً ارتباطی با مسایل قبل ندارد " . . . و بادر نظر گرفتن اصل دوم علمی ترمودینامیک که جهان نابود شدنی است هدف جامعه نامبرده و آزاد به کجا می انجامد ؟ " اولاً " درباره اصل دوم ترمودینامیک ؛ تخصص من این رشته نیست اما اگر اشتباه نکنم مدلول اصل دوم ترمودینامیک آنستکه " آنتروپیسستی می که بحال خود رها شده باشد بطرف ماکسیموم میل کند ، حال چگونه دوست سؤال کننده از این اصل به این نتیجه گیری رسیده اند " که دنیا نابود می شود " مطلبی است که شاید فقط خود ایشان می دانند . اگر

ایشان دورادور از جنجال " مرگ حرارتی جهان " چیزی شنیده باشند ،
این شبه تئوری هم امروز خرفاهای بیش نیست .

در ضمن باید به مفهوم دقیق نابود شدن توجه داشت . حتی اگر
شرایطی فراهم شود که در آن شرایط بسط آنتروپی سیستم به طرف ماکسیموم
میل کند ، سیستم تجزیه می شود یعنی نوبت هویت سیستم واره خود - خواصی
که ناشی از این ترکیب سیستم واره عناصر اولیه آن بوده ولی در ذات عناصر
اولیه وجود نداشته است را از دست می دهد و معنای این امر ناهود شدن
نیست لکن بیائید اصل دوم ترمودینامیک را هم رها کنیم و بدون هیچ دلیل
بپذیریم - فرض محال ، محال نیست - که روزی جهان نابود شود . آیا با
قبول حتی چنین فرضی هم ، می توان به انتظار این نابودی از هدف و آرمان واز
کوشش در راه ، نیل به هدف اجتماعی - ولو برای مدتی که از عمر جهان
باقیمانده است چشم پوشی کرد ؟ و اما اینکه حد نهائی تکامل به کجای انجامد
فکر می کنم در متن صحبت هایم جواب شما را بطور کامل داده ام . برای انسان
حد نهائی وجود ندارد . انسان همواره در تکامل است بی آنکه
هرگز به کمال برسد . شما گمان نکنید لازمه ادامه کار آزادپیش انسان آن
است که همیشه با خود درگیر و مبتلا باشد و اگر روزی به نظامی از روابط برسد
که تحت آن روابط انسانها با یکدیگر و در بین خود ستیزه نداشته باشند ،
آنروز جهان با آخر رسیده یا انسان به سکون و توقف محکوم شده است . خیر !
کشمکش هائی که جامعه بشری با خویش و در خویش دارد نوعی ابتلا است . خیر !
جامعه پس از رفع آن و بازیابی سلامت خویش ، تازه با سری فارغ ، مبارزه
اصلی خود - مبارزه با طبیعت را آغاز خواهد کرد ، مبارزه با قهر طبیعت
بانبروهای قاهر طبیعی ، با شرایط نامساعد جوی و شناخت فضای کیهان و
کرات دیگر که سیاره خاکی ما در برابر آنها ذره ای بیمقدار است و کسب تسلط بر
آنها - و این راه بی پایانی است که انسان در پیش دارد . النهایه
چون بشریت هنوز سرگرم مسایل داخلی خویش است ، چون انسان هنوز با
خود درگیر است ، قادر نیست همه منابع و امکانات خویش را در مبارزه اصلی

مبارزه با طبیعت - متمرکز سازد. از این رو رسیدن به جامعه تعدیل شده و فارغ از ناروایی های اجتماعی تازه شروع مبارزه جامعه با طبیعت است، و اما در آخرین قسمت می خوانیم " . . . منظور از روابط نو جای روابط کهنه را می گیرد چیست؟ واضحتر صحبت کنید و به خود جرات تجزیه و تحلیل واقعیت های موجود را بدهید که روابط جوشان و شکوفا دنباله روابط اصیل قدیمی است، روابط کهنه ای که پوسیده است چیست؟ آیا روابط خاصی را در نظر دارید؟" باز هم پراکنده گوئی و مطالب گوناگون که دنبال هم ردیف شده اند. منظور من از اینکه روابط نو جای روابط کهنه را می گیرد دقیقا اینست که روابط نو جای روابط کهنه را می گیرد. اگر این گفته برای سؤال کننده روشن نیست، نه به این جهت است که واضح صحبت نشده است، علت آنست که این گفته از یک سلسله مفاهیم تجریدی و عام مثل "رابطه" و "نو" و "کهنه" تشکیل گردیده است که شاید مفاهیم عام آنها برای سؤال کننده روشن نیست. بحث امروز ما یک بحث فلسفی بوده است و زبان فلسفی ذاتا "زبانی است تجریدی و این واضح ترین شکل بیان آنست. اگر شما تصور می کنید منظور از این روابط کهنه فقط نوع خاصی از روابط - فی المثل روابط سرمایه داری است - و جرات اظهار آن نیست، اشتباه می کنید و اگر من در این حکم عام هر نوع خاصی از روابط را به جای این مفهوم کلی "روابط" بگذارم، دایره شمول این مفهوم را - بی دلیل تنگتر کرده ام بنابراین مساله جرات مطرح نیست. بلکه باید بکوشید معنای دقیق مطالب را دریابید. فی المثل گفتن اینکه نظام سرمایه داری اکنون دیر زمانی است به پایان راه تاریخی خود رسیده است، رژیمی است پوسیده و گندیده نیاز به جسارت خاصی ندارد اما این حالت خاصی از مبارزه نو و کهنه ای است که شکل عام و کلی آن مورد نظر من می باشد.

۲-۳ - آیا کار فقط به معنی کشف و ابداع یک نوآوری است؟ اگر چنین باشد در بین تمامی افراد جهان فقط کاشفان و مخترعان کار می کنند. پس بقیه افراد بشر چه نقشی دارند؟

ج - خیرکار ، " فقط به معنی کشف و ابداع یک نوآوری " نیست ، این فقط نوع خاصی از کار است که تحقیقاتی و لذا فقط کاشفان و مخترعان نیستند که کار می کنند و بقیه هم در این جریان سهیمند . ضمن صحبت ها تاکید کردیم که کار به مجموعه فعالیت های آگاهانه ای اطلاق می شود که انسان بر روی طبیعت و محیط طبیعی پیرامون خود بمنظور منطبق ساختن واقعیت طبیعی محیط با حوائج خود بعمل می آورد .

۳- س- در مورد رابطه دیالکتیک فرد و جامعه و تاثیر متقابل هر یک در سازندگی یکدیگر و رابطه این مسئله با جبر و اختیار نظریه فلسفه علمی را بیان فرمائید .

ج - بحث مفصلی است که در موقعیت حاضر ناچارم بطور مختصر توضیح دهم . تاریخ جامعه را مالا " افراد می سازند اما نه به میل و اراده خویش و به شکلی یا در جهتی که خود خواسته اند هر فرد انسان وقتی پا به عرصه زندگی اجتماعی می گذارد با محیط از پیش ساخته ای روبرو می شود که محصول فعالیت یا انتخاب خود او نیست بلکه میراث نسل های پیش و ادامه گذشته و بهر حال از قبل موجود است . من محیط اجتماعی و مناسباتی را که در متن آن قرار گرفته ام خود خلق یا انتخاب نکرده ام . در مقطع زمانی معینی وارد این روابط شده ام و شرط ایجاد تغییر در این روابط هم آنستکه قبلا " خود جزئی از این محیط و روابط بشوم ، با آن درگیر شوم زیرا راه دگرگون ساختن هر واقعیتی آنستکه قبلا " خود در واقعیت مزبور وارد شویم . از این رو در مجموع فرد ، واضع روابط اجتماعی نیست ، موضوع روابط مزبور است . اما در حیات یک جامعه لحظاتی هم وجود دارد که در آن لحظات " شرایطی که افراد تحت آن شرایط با یکدیگر داخل مرادده می شوند . . . شرایطی هستند که زائیده شخصیت آنان بوده از ذات فردیت آنان ناشی شده و به عوامل خارج از آنها مربوط نیستند . . . و به این ترتیب شرایط خود فعالگی (فعالیت فی نفسه) آنان را تشکیل داده و خود محصول این " (خود فعالگی) هستند " این ، همان لحظه ای است که یک نظام اجتماعی اقتصادی به پایان راه خودش

می‌رسد، همان زمانی که رشد نیروهای مولد و مناسبات تولیدی که از بطن خود آن نظام صورت می‌گیرد، به نقطه‌ای که چهارچوب قبلی و قدیمی خودش را نمی‌تواند تحمل کند و از طریق جهش‌های اجتماعی چهارچوب مزبور را خرد می‌کند و از حدود آن فراتر می‌رود و به ناچار چهارچوب و روابط تازه‌ای برقرار می‌شود، این لحظه میمون از تاریخ - که فقط بعضی از نسل‌های یک جامعه با آن مقارن می‌شوند - همان لحظه‌ای است که افراد به خلق تاریخ اشتغال دارند و در قالب بنیانگذاران نظم و قانون و شکل آتی زندگی و واضع مناسبات و نهادهای اجتماعی در می‌آیند. نظم و قانون و مناسبات و نهادهایی که می‌روند تا در آینده بر آنان و بر اخلاف آنان حکومت کنند و این فرد همان فرد "خودبسنده"، خود فعال و قهرمان "ایده‌آل هگل است که فیلسوف مزبور به خطا، فکر می‌کرد دوره او و با استقرار نظم بورژوازی در جامعه بشر به سر رسیده و از این پس برای همیشه باید در حماسه‌ای عهد عتیق سراغ او را گرفت. بهر حال چنین فردی دیگر در این مقطع تاریخ در اسارت روابط و نهادهای نسل‌های گذشته نیست که نسل‌های مزبور خود آن را ایجاد کردند اما بعداً به یک نیروی عینی و مسلط و بیگانه از آنان تبدیل شد و از کنترل آنها خارج گردید. اما مناسبات و نهادها و مجموعاً "شکل نو پدید زندگی هم که مبین اراده و نیاز انسان بود پس از طی عمر تاریخی خود باز در آینده از فرد بیگانه می‌شود و به نقطه‌ای می‌رسد که تاریخ دگرگونی آن را - و البته بدست افراد انسان - باز در دستور روز قرار می‌دهد. در این باره باید در فرصت دیگری مفصل‌تر صحبت کرد.

۴ - س - حرکت ناموس وجود است یعنی چه؟ لطفاً کمی توضیح بدهید.

ج - حرکت بشر ط‌آنکه بمعنای تنگ و محدود مکانیکی آن تعبیر نشود، زیرا حرکت انواع مختلفی از جمله حرکت فیزیکی، حرکت شیمیایی، حرکت بیولوژیک و حرکت اجتماعی دارد خصلت ذاتی وجود است، یعنی عالم وجود سراسر در حرکت است و اساساً "حرکت شکل موجودیت ماده است به عبارت دیگر وجود داشتن یعنی در حرکت بودن و هستی تنها در حرکت قابل تصور

است - از کپکشان ها بگیرد تا سیاره خاکی ما که جزء بسیار کوچکی از آنهاست و از شکل مکانیکی حرکت ، از جمادات بگیرد تا موجودات آلی و حیات گیاهی و بعد جانداران تا کوچکترین آنها که تک یاخته زنده است و بعد حرکت درون ملکول واتم و حتی عناصر سازنده اتم و پائین تر از آنها در اجزاء اولیه همه جا ماده در حرکت وجود دارد ، بنحوی که اگر فرض غیر ممکن را بپذیریم و تصور کنیم که روزی تمامی انواع حرکت کائنات متوقف شود و به حالت " ایست " درآید ، علم حتی در حال حاضر در سطحی هست که ثابت کند این امر مساوی با نابودی کامل جهان است ، بهر حال ماده بودن حرکت وجود ندارد همچنانکه حرکت بدون ماده نیز مفهومی ندارد و این حرکت و تغییر سراسر کائنات را در برمی گیرد .

۵ - س - اسپینوزا گفته است که آزادی ارضای امیال خویش است ولی آقای به آذین گفته است که آزادی عملی است در راستای جامعه تعدیل یافته بیشتر توضیح دهید .

ج - بحث امروز توجه کنید : "اولا" اگر به آنچه ضمن بحث از اسپینوزا نقل کردم توجه می کردید متوجه می شدید که تعریفی که اسپینوزا از آزادی بدست می دهد فقط همین چیزی نیست که شما نقل کرده اید . آنچه شما در سؤال خود مطرح کرده اید فقط بخشی از تعریف اسپینوزا است . "ثانیا" ما ضمن بررسی تکامل تاریخی این مفهوم دیدیم که چگونه این تعریف در قرون بعدی تکمیل و اصلاح می شود و تکامل می یابد و گفته آقای به آذین را باید بر زمینه مفهومی که امروز فلسفه علمی از آزادی بدست می دهد بررسی کنید . ثالثا " گفته آقای به آذین ، تعریف آزادی به معنای عام و فلسفی آن نیست بلکه بیشتر تعریف آزادی اجتماعی و سیاسی فرد است که شکل خاصی از مفهوم کلی تر و عام تری است که موضوع بحث امروز ما بوده . .

۶ - س موفقیت نخستین تلاشهای انسان در راه کشت و زرع آیا انگیزه فرهنگی داشته است ؟

ج - نمی دانم آیا منظور شما از این سؤال همان چیزی است که من

برداشت می‌کنم یا نه اما جواب آنچه من از سؤال شما دستگیر می‌شود اینست که خیر، اولین تلاش‌های انسان برای کشت و زرع انگیزه فرهنگی نداشته است گر چه شاید بتوان تجارب و فنون و شیوه‌هایی را که انسان در جریان اینگونه فعالیت‌ها آموخته است به یک معنا، بخشی از فرهنگ بشر دانست، اما خود تولید و ضرورت عینی کار به منظور تولید در تاریخ تکامل بشر مقدم بر فرهنگ است. انسان به حکم طبیعت خود پیش از هر نیاز و ضرورت دیگری و—منجمله پیش از نیاز فرهنگی— به چیزی برای خوردن، چیزی به عنوان پوشاک و سرپناهی به عنوان مسکن و ماء و نیازمند است و چون بقاء یا فناى انسان مستقیماً درگروارضای این حوائج بوده است، اینها و در نتیجه کار و فعالیت تولیدی به منظور برآوردن این نیازمندیها که فعالیت کشاورزی نیز جزئی از آنست عینی‌ترین و ابتدائی‌ترین ضرورت‌های انسان بوده اند که مقدم بر فرهنگ و انگیزه‌های فرهنگی هستند.

۷- س- با وجودی که عده زیادی از انسان‌ها به پیروزیهای اندک هم در این جهان نرسیده و نمی‌رسند و نخواهند رسید پس به آن خواسته‌ها و کمال مطلقى که برای خود می‌اندیشد و در ذهن خود می‌سازد کی باید برسد و پیروزی مطلق بر جهان بیرون شود؟

ج- من با عقیده شما مبنی بر اینکه عده زیادی از انسان‌ها به پیروزیهای اندک هم در این جهان نرسیده و نمی‌رسند و نخواهند رسید موافق نیستم. حتی نگاه اجمالی به گذشته بشر نشان میدهد که انسان دائماً "به پیش در حرکت بوده است و اکنون هم بصورتی که من می‌بینم در جهت پیروزی درستی بر نادرستی به پیش می‌رود و اما چه زمانی انسان پیروز مطلق بر جهان خواهد شد فکر می‌کنم در متن بحث توضیح کافی داده شد که کمال مطلوب انسان یک نقطه یا یک وضعیت ثابت نیست و اصولاً "تکامل انسان پایان ندارد".

۸- س

الف- اگر همه افراد به یکسان آگاه باشند باز استثمار و ظلم ادامه می‌یابد؟
ب- اشاره به روح کل و عقل کل نمودید، آیا این عقل کل نیز ساخته فکر

انسان نیست ؟

ج - الف - این عبارت را به دو صورت متفاوت می توان خواند . اگر منظور شما این است که به یکسان آگاه بودن افراد موجب ادامه یافتن ظلم و استثمار می شود باید گفت : خیر ، چنین نیست . بالعکس یکی از شرایط امحاء ظلم و استثمار اینست که همه افراد آگاه باشند و اگر منظور شما آن است که اگر همه افراد به یکسان آگاه باشند ، آیا باز ظلم و استثمار ادامه خواهد یافت یا نه ؟ در جواب باید عرض کنم باید بدانیم به فرض وجود این آگاهی یکسان همه افراد ، سایر شرایط اقتصادی - اجتماعی چگونه است تا بتوانیم بگوئیم جامعه به چه کیفیتی در خواهد آمد . آگاهی یکسان افراد تمام مفروضاتی نیست که برای دادن پاسخ به سؤال بالا لازم داریم ولی آگاهی محض به تنهایی نمی تواند موجب امحاء ظلم و استثمار شود .

ج - ب - مسلماً " ساخته فکر انسان است زیرا اگر توجه فرموده باشید من گفتم این از مفاهیم ابداعی هگل است که با تفاوت‌هایی برخی دیگر از فلاسفه ایده آلیست نیز مفاهیمی نزدیک به این ابراز کرده اند .

۹ - س - آیا ماده بی شعور می تواند یک وجود یا یک شعور بوجود آورد ؟
ج - اگر یک تغییر کوچک در این سؤال بدهیم یعنی بپرسیم " آیا ممکن است از ماده بیشعور یک وجود باشعور بوجود آمده باشد " جواب علم مثبت است .

بنای آن نیست که در مورد چگونگی تکامل ماده بی جان به ماده جان دار (یعنی پیدایش حیات) و نیز چگونگی تکامل ماده جاندار به ماده متفکر (یعنی پیدایش انسان) و ماهیت تفکر و چگونگی بازتاب در انسان اینجا صحبت کنیم زیرا حتی مرور اجمالی در این مسایل هم به زمانی بیش از تمامی وقت امروز نیاز دارد ، اما بطور خلاصه عرض کنم شعور و خود آگاهی عملکرد مغز انسان است و در آخرین تحلیل شعور ، قابلیت ماده ای است که به درجه ای عالی اورگانیزه شده باشد ، برای انعکاس دنیای بیرون در تصاویر ذهنی . این ماده که مغز انسان است و این قابلیت انعکاس و شناخت ، حاصل

تکامل طولانی حیات است و حیات هم خود محصول تکامل تاریخی ماده بی جان می باشد. این حکم علم است راجع به مساله فوق در خلاصه ترین شکل ممکن آن .

ادامه شفاهی سئوال

س - درباره این مطالب فرمو دید امکان دارد یک موجود بی شعور یعنی یک ماده باشعوری را تقریباً " خلق کند .

ج - خیر نگفتم موجود بی شعور ماده باشعوری را خلق می کند. عرض کردم علم یک پروسه تکاملی را تحلیل می کند از ماده بی جان تا رسیدن به ماده جاندار و از ماده جاندار به ماده متفکر من به این نتیجه گیری معتقدم و به نظریه قانع کننده ای که بتواند این قضاوت علم را رد کند برخورد نکرده ام .
س - آخر اعتقاد کافی نیست ، ما باید استدلال کنیم ، اعتقاد تنها یک ادعا است ، شما می گوئید من به این معتقدم .

ج - ادعا ، ادعا است و اعتقاد هم اعتقاد . شاید شما معتقد بودن به چیزی را اشتباه معنی می کنید برای من اعتقاد بر مبنای استدلال و پس از تحقیق نسبت به یک امر حاصل می شود پس وقتی می گوئیم عقیده من این است یعنی جمع بندی من بر مبنای آنچه تاکنون مطالعه بررسی کرده ام .
س - پس استدلال کنید .

ج - تاحدی که با در نظر گرفتن مجموع وقتی که برای پاسخگوئی به کلیه سئوالات رسیده در اختیار داریم ، متناسب بود برایتان توضیح دادم . در جلسه حاضر ما برای اصل گفتار یک ساعت و برای پاسخگوئی به سئوالات هم یک ساعت وقت در اختیار داریم و ظرف این یک ساعت باید حدود ۳۵ سئوال را پاسخگوئی کرد یعنی بطور متوسط هر سئوال دو دقیقه و طبیعی است من قادر نیستم موضوع مورد مطالعه صدها کتاب و زین علمی را ظرف چند دقیقه ای که برای پاسخگوئی به هر سئوال فرصت دارم خلاصه کنم . لذا اگر کسی علاقه مند باشد که به حقیقت امر پی برد ، ناچار باید زحمت

مطالعه مفصل‌تر و طولانی‌تری را به خود هموار سازد . از اینرو در مقام جوابگویی به سؤال شما در حد متناسب با وقت این جلسه مطلب را بطور خلاصه باز هم توضیح خواهم داد و شما را به منابعی نیز رجوع خواهم داد تا در صورتی که شما شخصاً "علاقه‌مند باشید مطالعه کنید .

س - شما که می‌فرمائید رجوع می‌دهم ماهم کتابهایی داریم که در این مورد باید رجوع بدهیم ، پس رجوع دادن کافی نیست .

ج - بله ، اگر من روزی ، مایل باشم برای یافتن جواب درست این مسئله عقیده شما را استفسار کنم در آن صورت در تائید و تفصیل عقیده خود منابع و ماخذی را هم ذکر بفرمائید بهتر است . اما امروز من از شما در این باب سئوالی ندارم ، شما از من سئوالی کردید و من هم قانع کننده‌ترین و علمی‌ترین جوابی را که خود تاکنون برای سؤال مزبور یافته‌ام به اختصار عرض کردم و چون این وقت به جمع حاضر تعلق دارد در صورتی که برای اکثریت جمع حاضر نیز نسبت به آنچه عرض کردم اشکال یا ابهامی وجود داشته و مایل به شنیدن توضیحات بیشتری باشند ، من به سهم خود حاضر در خصوص این مطالب مفصل‌تر توضیح دهم آیا تمایلی هست ؟ . . .

ج - چون در میان حاضرین کس دیگری موافق به توضیح بیشتر در این باره نیست ، بطور خلاصه مطلب را برای شما بازگو می‌کنم : چون شعور حاصل شکل خاصی از انعکاس است ناچارم مطلب را با تشریح مفهوم انعکاس شروع کنم . یکی از خواص کلی ماده ، انعکاس است ، به این معنی که تاثیر و عمل هر شیئی مادی بر شیئی مادی دیگری موجب تغییراتی در آن می‌شود که این تغییرات نشان دهنده اوصاف مشخصه شیئی تاثیر کننده‌اند . این خاصیت انعکاس در تمام انواع ماده (بیجان و جاندار ، بی شعور و ذیشعور) وجود دارد . از آنجا که انعکاس باکنش متقابل دو شیئی (شیئی موثر و شیئی متأثر) صورت می‌پذیرد ، طبیعی است که چگونگی نتیجه آن به ماهیت و خصوصیات موثر و متأثر بستگی دارد ، یعنی هم ماهیت و خصوصیات تاثیر خارجی و هم ماهیت و خصوصیات شیئی که انعکاس بر آن صورت می‌گیرد ، در تعیین نتیجه

نهایی دخالت دارند . ترجیح می‌دهم برای روشن شدن مطلب مثالی را که در یکی از متون فلسفی به آن برخورده‌ام اینجا نیز بازگو کنم ؛

اگر یک سنگ شهابی با سرعتی حدود چندصد متر در ثانیه از آسمان به زمین سقوط کند حفره‌ای در زمین ایجاد می‌کند که چندان از اندازه خود آن سنگ بزرگتر نیست . اما اگر سرعت همین سنگ بیشتر باشد ، بنحوی که در برخورد با زمین خرد و متلاشی گردد ، حفره ایجاد شده بسیار بزرگتر خواهد بود . حال اگر همین سنگ با سرعتی حدود چهار کیلومتر در ثانیه به زمین اصابت نماید ، سنگ آسمانی و زمین محل اصابت ، هر دو آنا "تبدیل به گاز می‌شود و حفره‌ای مانند یک دهانه آتشفشان در زمین ایجاد می‌گردد به این ترتیب اثری که از برخورد این شیئی (سنگ شهابی) بر شیئی دوم (زمین) بجای ماند نقشی است که از اوصاف مشخصه سنگ - اندازه ، شکل ، سرعت ترکیب مادی و زاویه سقوط آن - حکایت دارد یعنی می‌توان با مطالعه آثاری که بجا مانده به این خصوصیات پی برد . از طرف دیگر آثاری که همین سنگ در شرایط یکسان بر روی زمین صخره‌ای سخت و زمین نرم پوشیده از علف باقی می‌گذارد یکسان نیست یعنی خصوصیات شبیه متاثر هم در کیفیت انعکاس تاثیر دارد .

وقتی یک شیئی مادی بر شیئی مادی دیگر اثر و عمل کند ، شیئی دوم بنحوی دگرگون می‌شود که گوئی این تغییرات برخی اوصاف شیئی اول را باز سازی و باز نمایی می‌کنند . به عبارت دیگر انعکاس عبارت از این است که یک شیئی یا پدیده مادی صفات ممیزه شیئی یا پدیده مادی دیگری را که بر روی آن اثر کرده است بازسازی و بازنمایی کند . فیزیک مدرن کلیه فرایندهای طبیعی را کنش متقابل مادی اجسام در یکدیگر می‌داند و از آنجا که انعکاس چیزی جز نتیجه این کنش متقابل نیست وقتی بپذیریم که کلیه اشیاء مادی ذاتا " با یکدیگر کنش متقابل دارند خودبخود پذیرفته‌ایم که انعکاس نیز ذاتا " در کلیه اشیاء مادی وجود دارد .

اما انعکاس در همه اشیاء مادی یکسان نیست . در انعکاس یک شیئی

بی‌جان برشیئی بیجان دیگر آگاهی و انتخاب وجود ندارد . اینگونه انعکاس را انعکاس ساده می‌نامند . لیکن واکنش ماده ذیحیات در مقابل تاثیر خارجی به شکلی دیگر است و نسبت به تاثیرات متفاوت محیط ، عکس العملهای متفاوتی نشان می‌دهد ، عوامل مساعد را جدا می‌کند و بسوی آنها می‌رود و از عوامل نامساعد دوری می‌جوید . هنگامی که یک شعاع نورانی از شکاف ریزی به داخل یک زیر زمین تاریک بتابد که بر دیواره آن گیاهی رسته است ، گیاه بطرف نور که برای ادامه حیات آن ضروری است رشد می‌کند . همچنین ریشه گیاه هنگام رشد و حرکت خود اگر به سنگی برخورد کند ، تغییر مسیر می‌دهد و سنگ را دور می‌زند و از سر راه خود رد می‌کند . این نوع انعکاس را که خاص موجودات ذیحیات است و نوعی انتخاب در آن وجود دارد انطباق می‌گویند که به معنای استفاده از عوامل مساعد و احتراز از عوامل زیان بخش می‌باشد . معیناً برخورد گیاه با عوامل محیطی بهمین جنبه‌ها محدود می‌شود و قادر نیست خود این عوامل را به نفع خویش دگرگون سازد از این رو انطباق را انعکاس غیر فعال خوانده‌اند . اما حاصل انعکاس نوع سوم یعنی انعکاس در موجودات متفکر که عالی‌ترین نوع انعکاس است ، شعور می‌باشد . در این انعکاس برخلاف دو نوع قبلی علاوه بر تفاوت‌گذاری و انتخاب ، مداخله و تغییر در عوامل محیطی نیز وجود دارد . بین این دو مرحله برخی موجودات دیگر هستند که دارای قابلیت تحریک در مقابل محیط هستند که مرحله‌ای از تکامل حیات است پس از انطباق و پیش از پدید آمدن حواس و تفکر . قابلیت تحریک ، قابلیت موجود زنده است برای واکنش در مقابل محیط بطریقی که به موجود مزبور برای بقاء آن کمک کند . قابلیت تحریک حاصل تکامل بدن موجود زنده است و کاملاً " به ساخت بدن ارگانسیم زنده بستگی دارد . بنظر نویسندگان کتاب " الفبای فلسفه علمی " این ساخت بدن ارگانسیم زنده چنان است که وقتی تحریک شود :

(۱) آن خصوصیات پدیده‌های خارجی را که امکانات ارگانسیم مزبور را برای ماندن در حال حیات افزایش یا کاهش می‌دهند منعکس می‌سازد .

۲) این انعکاسات را به روندهای شیمیایی و فیزیکی داخلی تبدیل کرده و از این طریق به آن امکان می‌دهد واکنشی را که برای حفظ اوضوری و اساسی است معمول دارد. این کیفیت در ارگانسیم‌های زنده در جریان انتخاب طبیعی پدید آمده است.

ارگانسیم‌ها به چنان طریقی ساخته شدند که آن دسته از واکنشهای آنها در مقابل محیط که برای محافظت آنها بوجود آمده بود باقی ماند و تکثیر یافت حال آنکه کلیه واکنشهای دیگر از بین رفت. به این ترتیب ساختمان بدن یک ارگانسیم زنده، از یک جهت انعکاس شرایطی است که ارگانسیم مزبور تحت آن شرایط می‌تواند موجودیت داشته باشد. البته باید توجه داشت که گر چه این واکنش‌هایی که ارگانسیم تحریک پذیر از خود بروز می‌دهد را می‌توان به تعبیری تغییر در محیط دانست اما هنوز به مرحله تغییر فعالانه محیط نرسیده و از فعالیت ذهنی یا تفکر ناشی نشده است.

بهر حال، شعور نوعی از انعکاس است که خاص موجود متفکر بوده و مراحل بعدی تکامل ارگانسیم بوجود آمده است. مطالعه چگونگی پیدایش شعور چیزی جز این نیست که ببینیم با گذار از ماده بیجان به جاندار و سپس از ماده جاندار به ماده متفکر (مفزانسان) چگونه انعکاس غیر زنده و غیر فعال (ماده بیجان) به انعکاس انتخابی (که ذاتاً در تمام موجودات زنده وجود دارد) و سپس این انعکاس انتخابی به شعور و تفکر (ماده متفکر) تکامل حاصل کرد.

نتایج غیر قابل انکار مطالعات علمی نشان می‌دهد که در توده‌های غباری شکل اولیه‌ای که سیاره ما از آن بوجود آمده است ترکیبات ساده کربن و هیدروژن وجود داشته‌اند که ترکیبات آلی پیچیده‌تری طی زمانهای بسیار طولانی از آنها بوجود آمده‌اند. وقتی این هیدروکربورها ترکیب بفرنج‌تری پیدا کردند، اسیدهای آمینه از آنها بوجود آمده‌اند. که اجزاء اصلی و اساسی مولکولهای مواد آلبرمینیوئیدی است. این مولکولهای آلبرمینیوئیدی هر چه ترکیب پیچیده‌تر و بفرنج‌تری پیدا کنند قدرت انعکاس

آنها بیشتر می‌شود. صدها میلیون سال گذشت تا ملکولهای این پروتئین شیمیائی اولیه که از اسیدهای آمینه بوجود آمده بود به یک جسم پروتئینی زنده تبدیل شد که دیگر خاصیت مبادله مواد با محیط خارج را داشت که خاصیت اساسی هر گونه حیات است و این مبادله مواد با محیط خارج جذب و دفع و رشد و تجدید و ترمیم که از خصوصیات اولیه موجود زنده است را به دنبال داشت یکی از علمای بزرگ قرن نوزدهم می‌نویسد " حیات شیوه موجودیت و بقا موجودات پروتئینی است که عنصر اساسی آن عبارتست از مبادله متابولیک دائمی با محیط طبیعی خارج از آنها و با متوقف شدن این متابولیسم حیات هم متوقف می‌شود. "

پیدایش این ساده‌ترین موجودات زنده، در تکامل انعکاس، جهش خارق‌العاده‌ای بود زیرا انعکاس ساده که ذاتاً " در طبیعت غیر آلی وجود دارد با پدید آمدن حیات به انعکاس بیولوژیکی تبدیل گردیده که ساده‌ترین شکل آن تحریک پذیری و واکنش در مقابل محرکها بود. قابلیت تحریک در جریان تکامل بعدی و پیچیده‌تر شدن سازمان بدن موجودات زنده و محیط به پدید آمدن قابلیت احساس در موجود زنده منجر شد با تکامل قابلیت تحریک وجود بسیاری از پروتئین‌هایی که به عنوان کاتالیزور عمل کرده و نتیجتاً " واکنش‌های شیمیائی را در ارگانسیم‌های زنده هزارها میلیون بار نسبت به نباتات تسریع می‌کنند، نسج عصبی تکامل حاصل کرد و احساس را که شکل عالیتری از انعکاس است بوجود آورد و به این ترتیب تکامل نفسانیات موجود زنده سرانجام به نقطه‌ای رسید که سیستم عصبی و مغز انسان پس از احساس توانائی تفکر را بدست آورد. در پیدایش شعور نقش قاطع و پراهمیت کاروزبان رانیز که در جلسه حاضر مجال بحث پیرامون آنها را نداریم نباید فراموش کرد.

تفصیل و توضیح این جریان تکاملی را در آثار سچنوف و پاولوف که برخی از آنها به فارسی نیز ترجمه شده‌اند و نیز در تعدادی کتب دیگر که به فارسی ترجمه شده‌اند می‌توان پیدا کرد.

این دوست عزیزی که الان ملاحظه کردید یاد داشتی به من دادند ، در یاد داشت خود مطلبی را عنوان کرده‌اند که ابتدا تصور کردم اینهم سوالی است اما با خواندن آن متوجه شدم که پاسخی است به دوستی که سوال قبلی را مطرح ساخته بود . چون این پاسخ بسیار دقیق و روشن نوشته شده است . عیناً " رو خوانی می‌کنم : آقای زرافشان " در مورد سوال چگونگی بوجود آمدن ماده جاندار از بی‌جان می‌توانید کتاب چهارم طبیعی علوم نظری نظام جدید را به شخص پیشنهاد کنید . البته در این مورد می‌توانید ویروس‌ها را مثال بزنید که تا موقعی که خارج از سلول باشند همانند یک عنصر می‌باشند ولی به محض ورود در درون سلول بخاطر داشتن حلقه (DNA) می‌تواند به سلول دستور دهد تا مواد مورد نیاز ویروس را بسازد و این نوع حیات مانند وجود اولین جانداران در رسوب دریاهاى اولیه می‌باشد . اینهم مثالی است در جواب سوال قبل . من از این دوست عزیز که ظاهراً " محصل دبیرستان هم هستند بخاطر کمک ایشان تشکر می‌کنم ودقت نظر و تعمقی راکه ایشان حتی در مطالعه متون درسی خود به خرج داده‌اند ستایش می‌کنم .

۱۰س - رابطه آزادی و برابری چیست؟ به قول ویل دورانت آزادی و برابری دو دشمن یکدیگر هستند .

ج - این گفته از هر کس باشد باطل است . عرض کردم یکی از موانعی که در راه استفاده از دست آورده‌های علمی انسان در سیستم پراتیک اجتماعی وجود دارد ، نقایص و اشکالاتی است که در بافت اجتماعی اقتصادی جامعه وجود دارد و موجب ناتوانی جامعه از انطباق خود با قوانین عینی حرکت تاریخ می‌شود و یکی از این نقایص و اشکالات نابرابریهای اجتماعی است که از این دیدگاه باید آن را یکی از موانع تکامل تاریخی آزادی دانست .

۱۱س - شما در پیشگفتار خود ، آزادی را ترکیبی از اختیار و جبر بیان کردید که از تداخل اینها آزادی بوجود می‌آید ولی در گفتار بعدی چنان ثابت کردید که فقط طبیعت است که آزادی را بوجود می‌آورد با چرخش طبیعت

آزادی بدست می‌آید. شما با اشاره به تاریخ گذشته و حال اراده انسان را در راه آزادی چیزی بی‌شمر دانستید. درباره اینها بیشتر توضیح دهید.

ج - گر چه نخستین قسمت از جمع بندی این دوست سؤال کننده تعبیر دقیقی نیست ولی به عرایض من نزدیکتر است. من در هیچ قسمتی نگفتم و نمی‌گویم فقط طبیعت است که آزادی را بوجود می‌آورد و با چرخش طبیعت آزادی بدست می‌آید و اراده انسان راهم چیزی بی‌شمر ندانستم بلکه آزادی انسان بر مبنای شناخت ضرورتها و قوانین عینی طبیعی و اتکاء بر این شناخت و استفاده از آن برای تسلط بیشتر بر طبیعت حاصل می‌شود و کوشیدم مفهوم علمی این جبر یا قانونمندی عینی طبیعت و ماهیت و عناصر متشکله اراده انسانی و حدود واقعی آن را در عمل روشن کنم و گمان می‌کنم با رجوع این دوست سؤال کننده به متن گفتار به تفصیل و به روشنی توضیح مسایل مورد نظر خود را خواهند یافت.

۱۲- سؤال - بعد از شناخت عده‌ای از ضرورتها برای تحقق هدفها آیا شرایط مادی صرف کافی است؟

ج - وقتی شما می‌گوئید بعد از شناخت ضرورتها دیگر به کار بردن صفت صرف برای شرایط مادی درست نبود. گفتیم شرایط مادی صرف کافی نیست اما اگر شناخت با امکانات عملی و مادی متناسب برای اعمال شناخت در سیستم براتیک اجتماعی همراهی شود. سیر تاریخی آزادی ادامه می‌یابد.

۱۳ - سؤال - بنظر شما آنقدر که بر روی عمل تکیه کردید، شناخت نیز بهمان اندازه مهم است. یعنی آیا عمل بدون شناخت به زندگی شناخت بدون عمل نیست؟

ج - منظور از کلمه "زندگی" را در عبارت بالا نمی‌فهم. اما آنچه من گفتم این بود که این هر دو برای سیر تاریخی آزادی انسان ضرورت دارند. الیه در بررسی تاریخی مفهوم آزادی دیدیم که چگونه ابتدا فلاسفه مسئله شناخت محض و بدون عمل را بعنوان شرط رسیدن انسان به آزادی مطرح ساخته و بعداً "عصر پراتیک هم با همان وزن و ارزش شناخت در این مفهوم وارد

شد .

سؤال - شما ضمن سخنرانی در یک مورد گفتید به امید آن روزی که انسان مجدداً "شرافت انسانی خود را کسب کند، آیا بکار بردن کلمه مجدداً" در این جمله صحیح است ؟

ج - بله صحیح است . من گفتم به امید آن روزی که انسان مجدداً "ذات انسانی خود را تصاحب و تحصیل کند . زیرا مجموعه علل و شرایطی که موجب ویرانی انسان به دست خود او و تسلط شرایط عینی و مادی مخلوق خود او برزندگیش شده‌اند در دوره معینی از تاریخ بوجود آمده‌اند که پیش از این دوره انسان از خود بیگانه نبود و از کمال و تمامیت شخصیت برخوردار بود ، از این رو تاریخ انسان عصر حاضر را در برابر این وظیفه قرار داده است که با تغییر بنیادی مناسبات اجتماعی - اقتصادی مزبور نیروهای غیر قابل‌کنترلی را که از کار خود او نشأت گرفته اما به صورت نیروی ورای جامعه از کنترل او خارج شده است تحت کنترلی درآورده و تکامل جامعه بشری را مطیع اصول و اسلوبی سازد که خود با آنها بیگانه نباشد .

۱۵- سؤال - شما معتقد هستید که انسان دارای خصائصی است به شرح زیر :
۱ - تفکر ۲ - فعال بودن در مقابل طبیعت ۳ - کار می‌کند
حال چطور امکان دارد حیوانی که دارای این خصائص نیست به انسان تبدیل شود ؟

یعنی حرفهای داروین رد شده است . نظر شما چیست ؟
ج - فکر می‌کنم با جوابی که در زمینه انعکاس و تکامل آن و پیدایش حیات و تفکر در نتیجه تکامل ماده بیجان به یکی از سئوالات قبل دادیم سؤال بالا نیز جواب داده شده است بله ما گفتیم انسان دارای قدرت تفکر است ، در مقابل طبیعت فعال است یعنی بوسیله کار و فعالیت تولیدی ، محیط طبیعی پیرامون خود را دگرگون می‌سازد ، حیوان چنین خصائصی ندارد این بیان موقعیت فعلی انسان است ، اما اینکه انسان در حال حاضر چیست و چه ویژگی‌هایی دارد یک مطلب است و اینکه چگونه و طی چه مدت زمانی بصورت حاضر در

آمده است مطلبی دیگر و از حسن تصادف این مطلب دومی هم ضمن جوابگوئی به یکی از سئوالات قبل تشریح شد. بنابراین حرفهای داروین و دیگران رد نمی شود، بلکه شما را از اشتباه بدر می آورد.

۱۶- سئوال- شما فرمودید که خاصیت بازتاب مختص انسان است، خاصیتی که به آزادی منجر می شود نیز فرمودید که این خاصیت مختص انسان در طول تکامل در قرون متمادی نصیب بشر شده است. این سئوال پیش آمد که آیا حیوانات دیگری هم در آینده بر اثر تکامل در قرون متمادی این خاصیت را که منجر به آزادی می شود دارا خواهند شد یا نه؟

ج- بعنوان یک قاعده کلی کائنات در حال " شدن " است نه در حال " بودن " و اصولاً این خلاف طرز تفکر عملی است که ما هیچ پدیده یا جریانی را الی الابد پایان یافته تلقی کنیم یا یک حکم نهائی و مطلق درباره آن بدهیم اما در زمینه علمی خاصی زیست شناسی و تکامل اطلاعات من یحدی نیست که جواب قاطع و روشنی به سئوال بالا بدهم. گمان می کنم این سئوال مطرح شده و مورد بررسی هم قرار گرفته و شاید پاسخی نیز در حد پیشرفت امروزی زیست شناسی داشته باشید که من از آن بی اطلاعم یعنی آن چیزی هم که تاکنون روشن شده، آن حد هم که معلوم شده من نمی دانم و برای خودم بصورت یک سئوال مطرح است.

۱۷- سئوال- اینکه حیوانات حتی کوچکترین تغییری نمی توانند در طبیعت اطراف خود بدهند، بنظر من ساختن یک لانه بوسیله پرنده می تواند تغییری در طبیعت اطراف خود باشد. لطفاً توضیحات بیشتری بدهید.

ج- بله حتی برخی از انواع حیوان فعالیت هائی پیچیده تر از لانه سازی دارند. فی المثل در آمریکای شمالی حیوانی هست که من الان اسم انگلیسی آن را بخاطر ندارم که این حیوان متخصص سد سازی است و سدهای بزرگی هم بنا می کند یا زنبور عسلی که خانه سازی می کند و نظائر آنها ولی اصولاً

فعالیت‌های حیوانات به حکم غریزه صورت می‌گیرد نه تفکر و شعور بمعنی دقیق فلسفی آن . بهمین دلیل حیوان بهیچوجه افزار نساخته است ، هیچ میمونی که از نظر هوش پیشرفته‌ترین حیوانات است تاکنون حتی یک سنگ مشتبه که ساده‌ترین افزار است - نساخته است و این خصلت انحصاری انسان است . البته تعیین حدود غریزه و تفکر و میزان هوش انواع مختلف حیوانات از مسائلی است که هنوز مورد بررسی علوم است .

۱۷- سؤال- بنا به تعریفی که ما از کار کردید ، آیا نویسندگان و سایر روشنفکرانی که مستقیماً در تولید دخالت ندارند و کارشان باعث آگاهی و کمک به شناخت مردم می‌شود شامل این تعریف عمومی کار نمی‌شود؟

ج- بله مسلماً "تعریف عمومی‌ای که از کار بدست دادیم ، کار نویسندگان و روشنفکران و بطور کلی کار ذهنی - را هم شامل می‌شود . ما در تعریف خود گفتیم مجموعه فعالیت‌هایی که افراد انسان - و بطور کلی تر جامعه - بمنظور تغییر محیط طبیعی پیرامون خود در جهت بهزیستی بیشتر و برآوردن هرچه بیشتر نیازمندیهای خود بعمل می‌آورد کار است و واضح است که کار ذهنی نیز بطور کلی بخشی از این مفهوم عام را تشکیل می‌دهد .

۱۸- سؤال- آیا به ایده‌آلیسم همراه با رئالیسم معتقدید؟ یعنی در شکل اجتماعی به این صورت که آیا جامعه بدون ایده‌آل می‌تواند زنده و متحرک و جوشان باشد یا نه یعنی می‌شود بدون ایده‌آل زنده بود یا نه؟

پس رابطه ایده‌آلیسم را رئالیسم چگونه توجیه می‌کنید؟

ج- سوء تفاهمی در کار است درباره معنی ایده‌آلیسم . چه کسی گفته است ایده‌آلیسم بمعنای داشتن ایده‌آل یا زندگی کردن با ایده‌آل است؟ مسلماً بدون ایده‌آل نمی‌توان زندگی کرد . اما منظور از ایده‌آلیست کسی نیست که دارای ایده‌آل باشد یا با ایده‌آل زندگی کند . این آرمان خواهی مورد نظر شما بمعنای ایده‌آلیسم نیست . ایده‌آلیسم یک آئین فلسفی است که درحل مسئله اساسی فلسفه به تقدم ذهن بر عین و ماده معتقد است و بنابراین یا منکر موجودیت جهان مادی است یا در برخی اشکال آن قائل به وجود نوعی

هستی مخلوق نیروهای متافیزیکی یا فکر مطلق و نظائر آنها می شود (ایده آلیسم ذهنی و ایده آلیسم عینی) و براین مبنای امکان شناخت جهان عینی و منشاء عینی شعور و آگاهی انسان و بسیاری از بدیهیات علمی دیگر را انکار می کند و اساساً "انسان را در شناخت جهان به بیراهه و گمراهی می کشاند و تا آنجا که من می دانم بعنوان آرمان خواهی یا با ایده آل زندگی کردن معنی نشده است، لیکن بدیهی است که هر فرد انسان و هر جامعه برای زندگی کردن به ایده آل و آرمان نیازمند است.

۱۹- سؤال - شما ضمن گفته هایتان فرمودید تعریف آزادی یعنی امکان واقعی عمل بر وفق تمایلات هر شخص آیا این آزادی حدی ندارد. اگر ندارد آیا باعث سلب آزادی دیگران نمی شود؟

ج - کی من گفتم آزادی امکان واقعی عمل بر وفق تمایلات خویش است؟ این تعریف را از یک ماخذ غربی و امپریالیستی بدست دادم و آن را نقد و رد کردم. در مورد تعریف علمی و فلسفی آزادی نیز با مراجعه به متن صحبت ها جواب خود را به تفصیل خواهید یافت.

۲۰- سؤال - چنین بیان کردید یا من اینطور برداشت کردم که منظور از قدر چیزی است که هیچگونه دخالت انسان در آن مطرح نیست. با توجه به معنی قدر که آن خود به معنی اندازه گیری است و نتیجه آن قضا می باشد، قدرها به دو دسته تقسیم می شود:

قدرهایی که جبری و حتمی است و هیچ اراده انسان در آن مطرح نیست (بارش باران - زلزله) و قدرهایی که اراده انسان در آن مدخلیت دارد (موفقیت دانشجو در کارش) لذا مطلق بودن قدر دارای اشکال و ابهام است.

ج - اولاً "این تصور شما که قدر (به سکون دال) و قدر (به فتح دال) با هم یکی هستند نادرست است. قدر به معنی اندازه است اما قدر (به فتح دال) چیزی دیگری است و ارتباطی با یکدیگر ندارند. ثانیاً "تعریف و تقسیم بندی که کردید ارتباطی با قدر ندارد (جبر غیر از قدر است و

حدود دخالت اراده انسان در جبر نیز به شناخت و امکانات مادی و عملی اوبستگی دارد) و چون توضیح در این باره تکرار مکرر است شما را به متن اصلی عرایض رجوع می‌دهم .

۲۱- سؤال- از ناموس حرکت گفتید و محدوده تنگ مکانی آن . از حرکت زمانی بحث مختصری بنمائید .

ج - اولاً "از ناموس حرکت صحبتی نشد زیرا این ترکیب برای خود من مفهوم روشنی ندارد من از حرکت بعنوان ناموس وجود صحبت کردم و اضافه کردم مشروط بر آنکه در مفهوم تنگ مکانیکی آن تفسیر نشود نه مفهوم مکانی آن . ولی بهر حال چون زمان و مکان هر دو از مفاهیم بنیادی هستند که در بحث حرکت مطرح می‌شود در این باره به اختصار توضیح خواهم داد :

نخست ببینیم ماده چیست و حرکت چیست ؟ درباره ماده قبلاً " اشاره شده که ماده واقعیت عینی‌ای است که در خارج از ذهن ما وجود دارد و بوسیله حواس به ما مربوط می‌شود . این اطمینان به وجود اشیائی را که مستقل از آگاهی و شعور ما هستند بوسیله حواس خود حاصل می‌کنیم .

اما حرکت در کلی‌ترین مفهوم تمامی انواع نه تعبیر نه فقط تکامل و تغییرات درونی و قانونمند آن ، بلکه تغییرات خارجی و عرضی - را نیز در بر می‌گیرد . تا پیش از قرن نوزدهم از حرکت بیشتر همان مفهوم گنگ مکانیکی آن یعنی تغییر محل اجسام در مکان تعبیر می‌شد ولی در این قرن ثابت شد که حرکت مکانیکی فقط یکی از صور گوناگون حرکت ماده است و حرکت ماده صور گوناگونی - گرچه وابسته به یکدیگر - دارد و در خصوص این انواع مختلف حرکت یکی از فلاسفه بزرگ قرن نوزدهم اصول زیر را تحت ضابطه کشید .

- اولاً " صور حرکت ماده اساساً " متفاوتند و هیچیک از آنها قابل تبدیل به دیگری نیست و با معیارهای دیگری قابل ارزیابی نمی‌باشد مثلاً " حیات حیوانی رانمی‌توان با یک فرمول شیمیائی حرکت تعیین کرد .

- ثانیاً " تحت شرایط خاصی برخی از اشکال حرکت به شکلهای دیگر تبدیل می‌شوند . مثلاً " پیدایش حیات بعنوان شکل تازه‌ای از حرکت ماده که

بر مبنای حرکات شیمیائی پدید آمده است .

– نالنا " اشکال بفرنجتر و پیچیده تر حرکت ماده مشتمل بر اشکال نسبتا " ساده تراند ولی بهیچوجه فقط مجموعه آن اشکال ساده تر نیستند و انواع گوناگون حرکت در آن قرن با توجه به دستاوردهای علوم زمان بشرح زیر طبقه بندی شد :

– حرکت فیزیکی

– حرکت شیمیائی

– حرکت بیولوژیک

– حرکت اجتماعی

اما قبلا " گفتیم که حرکت شکل وجودی ماده است و ماده جز در حال حرکت وجود ندارد یعنی ماده بدون حرکت وجود ندارد . اکنون می گوئیم پس از مباحثات بسیار علم به این نتیجه رسیده است که حرکت بدون ماده نیز وجود ندارد (حتی ذهنیات و نفسانیات – عواطف ، هیجانات و غیره که بعنوان نوعی حرکت بیولوژیک تلقی می شوند بدون محل و بستر مادی خود پدید نمی آیند) و چون ماده از زمان و مکان خارج نیست ، شکل موجودیت آن ، یعنی حرکت نیز خارج از زمان و مکان قابل تصور نمی باشد .

۲۲ – سؤال – آیا بنظر شما پیروزی نادرست را می توان پیروزی نامید ؟

با استنباطی که من از پیروزی و از درست و نادرست دارم ، خیر ، پیروزی در این مفهوم در ذات خود منطقی و محترم است و با مجموعه عوامل و شرایطی که موجب آن شده است با قوانین درونی حرکت پدیده و یا منطقی که بیانگر این قوانین است هم جهت و هماهنگ و از اینرو درست است . در غیر این صورت زمینه برای تحقق آن فراهم نمی آمد . از اینرو در نهایت آنچه درست است پیروز می شود .

بنیادهای اجتماعی توسعه

مقدمه

من و دوست عزیزم آقای دکتر منوچهر هزارخانی ، به دعوت کتبی دانشجویان عزیز این دانشکده برای بحث و گفتگو درباره " بنیادهای اجتماعی توسعه " به اینجا آمده ایم . هنگامی که نماینده دانشجویان دعوت از ما را برای سخنرانی عنوان کرد به پیشنهاد آقای هزارخانی قرار شد هر دوی ما با هم و در یک روز به اینجا بیاییم ، یعنی در واقع به جای سخنرانی فردی هر یک از ما ، نوعی سمینار گونه با شرکت هر دوی ما برگزار شود . خوشوقتیم که این پیشنهاد پذیرفته شد ، و امیدواریم در آینده نیز مجالس شما بیشتر به شکل سمینار و بحث و گفتگوی جمعی برگزار گردد .

تصور می‌کنم که این سخن از افلاطون باشد که می‌گوید : اندیشیدن

گفتگوی ساکت روان است با خود. یعنی ما بهنگام تفکر در واقع تنها هستیم و روح ما با خود ما سخن می‌گوید. این مطلب نشان می‌دهد که تفکر با گفت و گو ارتباطی نزدیک دارد. فضای گفت و گو، فضای تفکر انگیز است، و تفکر نیز برای آنکه بشکفتد و بارور شود باید به جمع عرضه شود.

باری، ما این گفت و گو را به دو دلیل پذیرفته‌ایم، یکی اینکه اینگونه گفتگوها بوته آزمایشی است برای اینکه معلوم شود که هم در اینجا، وهم در خارج از این محفل، آنچه لازمه گفت و گو، آنچه شایسته گفتگوست حقیقتاً وجود دارد یا نه؟

نخست در اینجا هم اکنون و بین خودمان - زیرا ما باید در عمل نشان دهیم که قابلیت گفتگوی آزاد را داریم و می‌توانیم هر اندیشه‌ای را هر قدر هم که با احساسات، عواطف و افکار قبلی ما تفاوت یا حتی تخالف داشته باشد، بشنویم و با گوینده آن خردمندانه ارتباط برقرار کنیم.

هم در خارج از اینجا، یعنی در صحنه اجتماع و از نظر مراجع قدرت جامعه. می‌گویند فضای گفتگوی آزاد وجود دارد، باید دید آیا حقیقتاً چنین است؟ آیا عملاً آنقدر تحمل و اعتقاد به اصول پیدا شده است که عقایدی هر قدر هم مخالف و ناساز با عقاید رسمی، در یک مجمع علمی عنوان شود و به بحث گذاشته شود؟

دلیل دیگر ما اینست که از هر گفتگوی علمی، هر قدر هم که جنبه نظری داشته باشد باید نتایجی عملی گرفت. تئوری و نظر برای آنست که راهنمای عمل اجتماعی باشد. اگر ما بتوانیم در ضمن گفت و گوهای خود به نتایجی ملموس دست یابیم که از آنها در عمل اجتماعی بهره بگیریم، یعنی در عمل تشخیص دهیم که چه چیز را باید خواست و مصرا "هم خواست و چگونه باید خواست، اقدام ما کمکی به روشن کردن محیط عمل اجتماعی خواهد بود.

* * *

ما، موضوع "بنیادهای اجتماعی توسعه" را برای بحث و گفت و گو

برگزیده‌ایم ، زیرا :

اولاً " عقیده داریم که به رغم همه بحث‌ها و نظرها درباره توسعه ، هنوز پدیده توسعه از دیدگاه اجتماعی درست مطرح نشده است . نظرها و موضع‌گیری‌ها در این زمینه اشتباه آمیز است ، و اگر نظر یا موضعی اشتباه آمیز یا قدرتی رسمی هم همراه شود برای آینده جامعه خطرناک خواهد بود .

ثانیا " ، کشور ما در مرحله‌ای از تحول اجتماعی قرار دارد که همه چیز آن بر محور مفهوم توسعه می‌چرخد ، و ضرورت بحث‌های عمیق و همه‌جانبه درباره این مفهوم از هر جهت وجود دارد . روی سخن ما با همگان است ، همه کسانی که به سرنوشت ایران علاقه‌مندند ، همه نیروهائی که به اعتلاء و پیشرفت جامعه ما و به آبادانی سرزمین ما دلبسته‌اند و می‌خواهند ایران و ایرانی را آزاد و سربلند و متکی به اراده خود ببینند .

* * *

دو برداشت رسمی از توسعه

در مورد توسعه ، دو برداشت ، یا دو طرز تلقی ، رسمی در کشور ما وجود دارد :

برداشت یا طرز تلقی نخست اینست که وضع مادی و اقتصادی معینی را که در جوامع توسعه یافته جهان وجود دارد در حکم عناصر نخستین و بنیادی توسعه یا از متغیرهای اصلی آن تلقی می‌کند . مثلاً " گفته می‌شود توسعه عبارتست از میزان تولید خالص یا ناخالص در رابطه با تعداد جمعیت . از اینجا ارقام متفاوتی به دست می‌آید که از چند صد دلار تا چند هزار دلار در نوسان است . یا می‌گویند توسعه عبارتست از مقدار مصرف کالری سرانه که چیزی معادل ۱۰۰۰ تا ۲۰۰۰ کالگری در کشورهای توسعه نیافته ، و یا معادل بیش از ۳۰۰۰ کالری در کشورهای صنعتی است . یا مصرف سرانه فولاد که معادل ۵۰۰ کیلوگرم در آمریکا و چیزی در حدود ۲۰ تا ۱۰۰ کیلوگرم در کشورهای آمریکای لاتین ، یا معادل ۱۰ تا ۱۹ کیلوگرم در کشورهای آفریقای

سیاه است . بهمین قیاس در مورد شاخص های دیگر ، نظیر مصرف برق یا دیگر انواع انرژی موجود ، که میزان کمی آنها در کشورهای متفاوت جهان فرق می کند .

این طرز تلقی در برابر پدیده توسعه در واقع عبارتست از اشتباه کردن نتایج با بنیادهای عناصر سازنده های که آن نتایج را به بار آورده اند . شاخص های اقتصادی ، و حتی شاخص های به اصطلاح اجتماعی ، نظیر شاخص های بهداشتی - درمانی ، یعنی مثلاً " تعداد پزشکان ، پرستاران ، بهیاران ، تعداد تخت بیمارستانی یا داروخانه ها ، در رابطه با جمعیت با شاخص های مربوط به امید زندگی و طول عمر ، شاخص های مربوط به مواد و بیسواد و مانند اینها ، همه از آثار و نتایج وضع اجتماعی معینی هستند که نخست در کشورهای سرمایه داری غربی پدید آمده و اگر جریان پیچیده های که سبب این وضع معین در آن کشورها شده است روزی که زیاد هم دور نیست جهت و استراتژی خود را تغییر دهد بناچار این وضع معین در آن کشورها چهره دیگری پیدا خواهد کرد . در آن صورت ، لایه شاخص های فعلی از اعتبار می افتند و شاخص های دیگری باید جای آنها را بگیرد بی آنکه این طرز تلقی از توسعه باز هم قادر باشد ماهیت توسعه و نیروهای اجتماعی پدید آورنده آن و چگونگی جریانی را که به این نتایج منجر شده است دقیقاً بشناسد . به عنوان مثال ، اینک که مساله تامین منابع انرژی اهمیت حیاتی پیدا کرده و صنعت اتوموبیل و وسایط نقلیه ای که با سوخت فسیلی حرکت می کنند در معرض خطر نابودی قرار گرفته اند ، فرایند پیچیده توسعه در جوامع غربی بی شک در مسیرهای جدیدی حرکت خواهد کرد و بعید نیست که چند صباح دیگر شاخص تعداد اتوموبیل یا مصرف سوخت های فسیلی به عنوان به اصطلاح نشانه های ذاتی از توسعه جای خود را به شاخص هایی دیگر دهد ، مثلاً " باندهای متحرک در خیابانها و گذرها که نوع استفاده از آنها دیگر فردی نخواهد بود بلکه بیشتر اجتماعی است ، یا انواع وسایط نقلیه ای که با سوخت های تمیز خورشیدی یا اتمی به کار خواهند افتاد و مانند اینها .

و شاید چند دهه دیگر تعداد وسایط نقلیه فضائی به عنوان شاخص توسعه یافتگی کشورها به حساب آید ، یا تولید سرانه کامپیوترها و ماشین‌های حسابگر بسیار پیشرفته ، یا میزان تولید مواد غذایی به طریقه‌های ساختنی و " سنتمه تیک " .

اشتباه دیگر این طرز تلقی ساده انگارانه از توسعه اینست که چنین طرز تفکر در عمل ممکن است به جای واقعیت اجتماعی توسعه به سراب توسعه بینجامد ، زیرا اگر توسعه راهنمای رابطه تولید ناخالص با تعداد جمعیت بدانیم ، در اینصورت رسیدن به توسعه کاری است نه چندان مشکل ، چراکه کافی است دری به تخته‌ای بخورد و قیمت یک کالای طبیعی خدا داده ، مانند نفت ، در عرض مدتی کوتاه از حدود بشکهای ۱/۶۷ دلار مثلاً ، به حدود بشکهای بیش از ده دلار برسد ، تا آن وقت برهوت بی‌آب و حاصلی چون صحرای عربستان ، یا قطر ، و یا کویت ، توسعه یافته‌ترین کشور دنیا به حساب آید و حال آنکه می‌دانیم می‌دانند که چنین نیست . زیرا همان عربستان پاکویت ، با آن شاخص بالای به اصطلاح تولید سرانه‌اش ، در عمل چه هنری دارد جز آنکه حتی برای استخراج ، تصفیه و فروش همان کالای طبیعی خدا داده نیز نیازمند کمک‌های سیاسی ، فنی و صنعتی دنیای غرب است . شیوخ نفتی حتی می‌توانند همه آرزوها و هوسهای کودکانه خویش را هم با آن ثروت باآورده نفتی تحقق بخشند ، و کوههای یخی قطب را هم بارکشتی کنند و به صحرای عربستان منتقل سازند ولی به کمک علم و دانش و تکنولوژی و مهارت فنی فرانسوی یا آمریکائی ، و تازمانی که این پرسش برایشان مطرح نیست که خوب ، این فرانسوی یا آمریکائی چرا به چنین پایهای از دانش و قدرت فنی و سازمانی رسیده‌اند ، و آن جامعه‌ای که چنین درجه از قدرت و خلاقیت بشری را پرورانده و شکل داده است برچه پایه‌هایی استوار است ، تا زمانی که به دلارهای نفتی خود می‌نازند و رویای باطل سال ۲۰۰۰ را که در آن همه چیز جهان به سرانگشت اراده شیوخ نفتی خواهد چرخید دلخوش اند ، به قول حافظ شیراز :

" در رهگذار باد نگهبان لاله" اند .

باری ، این طرز تفکر در برابر توسعه ، که وضع اقتصادی معینی را که خودزائیده یک فرایند اجتماعی پیچیده است با ذات آن فرایند اجتماعی ، یعنی با شرایط ساختی جامعه و با عوامل و نیروهای فعالی که سازنده آن جریان پیچیده‌اند ، اشتباه می‌کند ، هم از لحاظ نظری و هم از لحاظ عملی یعنی سیاسی ، منشاء غربی دارد . منظورم از غرب ، آن نیروهای اجتماعی اقتصادی و سیاسی است که بانی توسعه غربی بودند و هم اکنون نیز مهار آن را در غرب در دست دارند و مبشر شکل وابسته‌ای از آن در حوزه‌های جهانی تمدن غربی‌اند . منشاء نظری این طرز تفکر در ایده‌ولوژی‌های اقتصادی ، اجتماعی و سیاسی غربی است ، مثلاً " نظریه رستو و مراحل کدائی رشد آن و منشاء عملی یا سیاسی آن در سیاست‌های سلطه‌جویانه غرب است زیرا جدا کردن جنبه‌های اقتصادی توسعه از مبانی اجتماعی آن فقط به نفع سلطه غربی‌هاست ، اگر توسعه را از این دید بنگریم همواره به در پیوستگی به غرب خواهیم رفت و همواره نیازمند کالاهای ساخته شده ، نیازمند اندیشه ، دانش ، تکنولوژی و مهارت سازمانی و سیاست غرب خواهیم بود . زیرا رشد اقتصادی ، بدون توسعه مبانی اجتماعی و سیاسی ، توسعه‌ای ابرتراست که پا در هواست که ریشه در خاک خود ندارد ، که زائده بی‌ریشه همان توسعه غربی است . بیجهت نیست که علوم اجتماعی غرب ، که دانش آموختگان تکنوکرات‌ها و مدیران و برنامه‌ریزان کشورهای به اصطلاح در حال توسعه نیز دست پروردگان اویند ، اینهمه در تبلیغ این طرز تلقی اقتصادی از توسعه تلاش می‌کنند و هزار جور الگو و مدل می‌سازد ، و ارقام زبان بسته را به هزاران روش با کامپیوترها و ماشین‌های حسابگر زیر و بالا می‌کند تا ثابت کند که مثلاً " سرمایه‌گذاری چنین است و پس انداز چنان ، و ساخت نیروی فعال یا ساخت اشتغال چنین شده است ، و تخصص فلان و بهمان شده است ، و غیره . و بیجهت نیست که مردان تجارت و سیاست غربی هم که به کشورهای غیر از این دست ، یعنی وابسته زائده مانندی از اقتصاد دینامیک غرب سفر

می‌کنند ، در وصف رشد و توسعه اقتصادی آنها داد سخن می‌دهند و به‌به و چه‌چه می‌گویند و می‌زنند . یعنی هم از لحاظ نظری و هم از جهت عملی تلاش برای جا به جا کردن مساله برای منحرف کردن توجه از ماهیت اساسی مساله و برای ایجاد مساله‌ای دروغین .

طرز تلفظی یا برداشت رسمی دیگری از توسعه که اخیراً " مدرن شده است نیز از اشتباهات اصولی و بدآموزیهای اساسی خالی نیست . شنیده‌اید که عده‌ای از فرهنگ شرق از راه و رسم شرقی و مانند اینها دم می‌زنند . حرف اساسی این دسته اینست که توسعه غربی به بن‌بست رسیده است ، پس شرق باید راه خود را بییماید ، یعنی ارزشهای غربی را کنار بگذارد :

البته اینان نمی‌گویند چرا و به چه دلیل غرب به بن‌بست رسیده است ، بن‌بست غرب در کجاست ؟ کدامیک از زمین‌های اقتصادی ، فنی و تکنولوژی هنری و ذوقی ، اجتماعی و سیاسی را می‌توان سراغ کرد که غرب در آنها به بن‌بست رسیده باشد ؟ یعنی مثلاً " بیاید و به ما شرقی‌های فرزانه بگوید به داد من برسید ، مسایل و مشکلات مرا حل بکنید ، و در این راه همچنانکه شرقیان ، حتی برای حل کمترین مساله زندگی روزانه خویش عمل می‌کنند و نیازمند استفاده از کمک‌های فنی ، صنعتی ، اقتصادی و سیاسی غرب‌اند و قدم کارشناسانش را با اوراق زر گرامی می‌دارند ، غرب هم مثلاً " بیاید و قدم کارشناسان فرزانه شرقی را برای خروج از بن‌بست خویش گرامی بدارد و دینار و درم در راهشان بریزد ؟ غربی که کالاهای صنعتی‌اش همه جهان را پر کرده ، که تکنولوژی و دانشش راهگشای هر مشکلی در زمین و آسمان است ، که قدرت نظامی و سیاسی‌اش مدافع منافع او در هر گوشه و کنار است ، که مردمش در رفاه و سعادت که نظیر که اسباب رشک و غبطه در همه‌جا است غوطه‌ورند ، این غرب چرا و چگونه به بن‌بست رسیده است معلوم نیست .

معلوم نیست زیرا در حقیقت بن‌بستی وجود ندارد ، در حقیقت غرب بر حرم‌راد سوار است ، ما سرگرم بحث‌های ملانقطی خود هستیم و او سرگرم فتح کیهان و غلبه بر اعماق زمین و اقیانوسها . حتی در زمینه دانش‌های

معنوی و بشری نیز من نمی‌دانم بن بست غرب در کجاست در اینجاست که مثلاً "متفکری چون هایدگر تکنولوژی را به باد انتقاد می‌گیرد و آن را در رابطه با ارزشهای بنیادی تمدن غربی می‌سنجد و به بشر هشدار می‌دهد؟ بسیار خوب، اینکه بن بست تفکر غربی نیست، بلکه عین شکوفائی و اعتلای آنست. اینکه نشان می‌دهد که غرب به خود آگاهی دارد، از انتقاد غافل نیست و کورکورانه در هیچ راهی گام نمی‌نهد. آیا در موسیقی در هنرهای دراماتیک، در رمان و داستان نویسی، در روزنامه نویسی و مقاله نویسی، در پژوهش علمی و اجتماعی و تاریخی، در نقد و تحقیق، حتی در شعرو شاعری، نشانه‌های از بن بست غرب و پیش افتادگی شرق داریم؟ این بن بست ادعائی در کجاست؟

ظاهراً "آنان که از این بن بست دم می‌زنند به برخی از پدیده‌های افراطی، بیمارگونه و نیهیلیستی، یا به بعضی از عوارض و نابسامانی‌ها نظر دارند و اینها را نشانه انحطاط غرب می‌شمرند. مثلاً "شنیده‌ایم که صدای اعتراض برای دفاع از محیط زیست و مبارزه با آلودگی‌های صنعتی در غرب بلند شده، و جریان‌های فکری تازه‌ای در این جهت شکل گرفته‌است. خوب، مگر این از شایستگی تمدن و فرهنگ غرب نیست که عنصر متضاد با جنبه‌های مخرب عملکرد خویش را هم خود در دل می‌پروراند و به آنها بال و پر می‌دهد و میدان را برای رشد و اعتلاء آنها باز می‌گذارد؟ مگر اعتراض به جنبه‌های ضد انسانی و ضد محیط زیستی در تمدن صنعتی غرب، خود منشاء غربی ندارند؟ از این گذشته کدام شهر یا دیار روستائی را در غرب می‌شناسید که آلوده‌تر و خرابتر از مناطق مشابه خود در تمدن شرقی باشد؟ ما منکر آلودگی‌های صنعتی و جنبه‌های مخرب نوعی از تکنولوژی نیستیم، ولی آیا ابعاد پدیده ابعادی فاجعه آسا و برگشت ناپذیر است؟ آیا همه محیط زندگی اجتماعی غرب آلوده است؟ و به فرض آنهم که آلوده باشد، آیا غرب بیکار نشسته و دست روی دست گذاشته است که این آلودگی‌ها بنیاد زندگی‌اش را برکنند، یا آنکه، برعکس، هم اکنون فعالانه در کار

است تا با آلودگی مبارزه کند؟ مگر نمی‌بینید که استراتژی صنعتی غرب تغییر کرده؟ مگر نمی‌بینید که هر چه آلودگی زاست، هر چه برای محیط‌زیست مخرب‌تر است، به شرق و ایسته صادر می‌شود، و غرب جای آنها را در جامعه خود با تکنیکی انسانی تر و پاکیزه‌تر پر می‌کند؟

محمل دیگر برای عنوان کردن بن بست غرب و توجه به ارزش‌های به اصطلاح شرقی مورد جریان های بیمار گون، جنایات و تجاوزها، یا تروریسم و نیهلیسم کورکورانه در غرب است. این موارد را نشانه‌هایی از انحطاط و بن بست غرب دانستن یا ساده لوحی محض است یا بداندیشی محض مگر ما شرقیان فرزانه در گذشته و حال، جنایات و تجاوز را تجربه نکرده‌ایم یا نمی‌کنیم؟ اگر غرب با قدرت تخریب علمی و صنعتی‌اش میلیونها نفر را در جنگهای داخلی و بین‌المللی کشته و نابود کرده است، شرقیان فرزانه در گذشته‌های نه چندان دور همین کارها را با شمشیر کرده‌اند بی‌آنکه قدرت تخریب فنی و علمی کنونی غرب را در اختیار داشته باشند. اگر می‌بینیم که "توتالیته" قدرت تکنولوژیکی و سیاسی غرب، هر نوع جنبش اعتراض اجتماعی را در خود جذب و راه را برای تحول بنیادی و تاریخی سیستم مسدود می‌کند، اگر می‌بینیم که این قدرت فراگیر و مسلط، که کندکننده تحولات بنیانی و ستراتیژیک است، برخی از نیروهای ناراضی و بی‌آرام را به نیهلیزم منفی و عصیان وا می‌دارد، و بدینسان تروریزم را در دامان خود می‌پروراند. اینرا هم بینیم که غرب با نیهلیزم و تروریزم هم نه آشکارا با ترور و وحشت، بلکه با شیوه‌ای قانونی مقابله می‌کند، اینرا هم بینیم که تروریست و حتی جنایتکار را هم دارای حقوق انسانی و قانونی می‌داند و با او در چار چوب همان حقوق قانونی و نهادهایی که خود بدان معتقد است به ستیزه برمی‌خیزد.

باری، از هر جهت که بنگریم بن بست واقعی در غرب نمی‌بینیم بلکه غرب را سلطه جو تر فعال‌تر و نیرومندتر از هر وقت دیگر می‌بینیم که سرگرم کار خویش و جویای منافع خویش است. پس طرز تلقی کذائی که مدعی

بن بست توسعه غرب و مبشر روگردانی از آنست در حقیقت برای مخالفت با چیست؟ باید گفت در حقیقت برای مخالفت با غرب نیست چرا که از مواضع این طرز تلقی نه ما آنچنان پیشرفته‌تر از غرب بوده‌ایم یا هستیم که یارای مقابله و ستیزه جوئی با غرب را بتوانیم داشت و نه غرب آنچنان ناتوان و ذلیل شده‌است که وسوسه مخالفت بنیادی با خود را در ما برانگیزد. بلکه برعکس، چنانکه گفته شد، غرب در عین توانائی است بنابراین اگر این طرز فکر در حقیقت مخالفت با غرب نیست، پس مخالفت با چیست؟ باید گفت مخالفت با عناصر ذاتی توسعه است، نه مخالفت با توسعه غربی. این مخالفت با همه آن نیروهائی مترقی و سازنده‌ای است که با سیلاب بنیان کن خویش همه باز مانده‌های تاریک اندیشی و خرافات، ناخودآگاهی و عبودیت فکری، سکون و توقف و رکود را از جامعه ما قبل صنعتی، در طی هزار سال تلاش و کوشش و مبارزه، از بیخ و بن سست کرد و راه را برای خود آگاهی و تعالی فکری، آزادی و پویندگی، کارآمدی و خلاقیت گشود.

شگفتا که چون نیک بنگریم خواهیم دید این طرز مخالفت با توسعه به نام دفاع از ارزش‌های خودی نیز، صرفنظر از مواردی معدود که ممکن است ناشی از نوعی سرخوردگی و سرگشتگی و بالانتيجه پناه بردن به گذشته و غم غربت خاطرات از دست رفته باشد، خود منشاء غربی دارد. زیرا از لحاظ نظری بازتاب نابهنگام و نابجائی از ساخته‌های انتقادی ذهن غربی است، و از لحاظ عملی از منافع یا از دوام منافع همان نیروهائی الهام می‌گیرد که نخستین مرحله توسعه را آغاز کردند و اینک به دلیل سلطه جوئی خویش خود را نماینده تمامی توسعه، نماینده ذات توسعه، می‌دانند. زیرا خلاصه کلام چیست؟

خلاصه کلام اینست که به بیپانه مخالفت با نابسامانی‌های تاریخی توسعه در قالب ارزش‌های سرمایه‌داری، عملاً "مدافع ارزش‌هایی شدیم که ماقبل توسعه‌اند و با توسعه تناقض ذاتی و بنیادی دارند، یعنی مثلاً "آزادگی معنوی و عرفانی را، که هیچ ربطی به حق و حقوق و آزادیهای اجتماعی ندارد

با آزادیهای دموکراتیک اشتباه کنیم و نتیجه بگیریم که این نوع آزادیهای اخیر الکوی غربی است و ما بدان نیازی نداریم ، یعنی به خود بقبولانیم که در میراث اجتماعی و سیاسی گذشته ، یعنی در نظام‌های خودکامه شرقی آزادی اجتماعی تامین بوده است . بدینسان عملاً " از ساخت‌ها و نهادهایی دفاع کنیم که اساس مشروعیت آنها بتهای ذهنی یا خاطره‌های ازلی بوده اراده خود مختار ملی و اجتماعی .

اگر طرز تلقی نخست فقط نتایج و آثار اقتصادی و مادی توسعه را می‌دید و بنیادهای اجتماعی آن را نادیده می‌انگاشت یا سکوت می‌گذاشت ، و از این رهگذر توسعه‌ای ابتر ، بی‌ریشه و وابسته را به صورت زائده‌ای از نوع معینی از توسعه رواج می‌داد ، طرز تلقی دوم ، به بهانه مخالفت با بعضی عوارض و بیماریهای گذرای ذاتی مرحله معینی از توسعه ، بنیادهای اجتماعی توسعه را ، در واقع عملاً " نفی می‌کند و خواستار بازگشت به ماقبل آنهاست . این هر دو بینش خطاست . خطاست از آن رو که ماهیت تاریخی توسعه را به عنوان یک جنبش ، یک حرکت اجتماعی بشر در مسیر تاریخ خود نمی‌بیند . توسعه افتان و خیزان به راه افتاده ، مبارزه کرده ، شکل گرفته ، سازمان یافته ، خودآگاهی پیدا کرده و به قدرت رسیده است تمامی این مراحل با اشک و خون ، با تلاش و دزگیری و نیز با موفقیت‌ها همراه بوده است .

شیوه درست طرح مساله توسعه نه آنست که خریدار توسعه غربی باشیم و تصور کنیم که با خرید کالاهای ساخته شده یا باتشبه به شیوه زندگی آنها ، توسعه را هم به پول یا به زور می‌توان خرید و پس از آنکه مردم یا مصرف آن کالاها آشنا شدند و بر سر عقل آمدند آنگاه همه چیز درست خواهد شد . و نه اینست که به مردم بگوئیم نگران نباشید ، ما خوداز غریبان چیزی کم نداشته‌ایم . آنچه ما داشته‌ایم برای ما کافی است ، بویژه وقتی که می‌بینیم این طرز استدلال درست به وجهی عمل می‌کند که منافی توسعه و پاسدار نیروهای ضد توسعه است . زیرا در حقیقت مساله به دو بخش تقسیم می‌شود : از لحاظ اقتصادی دنباله روی و مصرف کالای غربی ، و از لحاظ اجتماعی و

سیاسی رویگرداندن از بنیادهای اصیل توسعه و اتکاء به صورت‌هایی از سازمان بندی اجتماعی که ماقبل توسعه‌اند و با توسعه تناقض ذاتی دارند .

راه درست طرح مسأله توسعه ، راهی که نفع ملی در آنست ، و ضامن استقلال ، آزادی و دوام هویت ملی ما خواهد بود ، انیست که شجاعانه با مسأله روبرو شویم و دریابیم که توسعه در ذات خود نخست مسأله‌ای اجتماعی و سیاسی است . علاوه بر این دریابیم که توسعه فرآیندی تاریخی است ، بدین معنا که برخی از ساخت‌های اجتماعی و سیاسی ، بعضی از صور سازمان بندی اجتماعی اساساً " و ذاتاً " ماقبل توسعه‌اند و آشتی دادن آنها با جریان توسعه امکان پذیر نیست . برای درک این مطلب کافی است فرآیند توسعه را آنچنان که عملاً " در جهان اتفاق افتاده است از آغاز بنگریم و بسینیم چگونه آغاز شد به چه پیروزی‌هایی رسید و چه تغییراتی بنیانی در ساخت سیاسی و اجتماعی ایجاد کرد ، و دست آوردهای اصیل آن که به صورت نهادهای اجتماعی مستقر گردید ، چه بود ؟

باقر پرهام
اردیبهشت ۱۳۵۷ شمسی

ببینیم مفهوم امروزی " توسعه " از کجا آمده است .

منشاء اجتماعی " توسعه " را از نظر تاریخی در انقلاب های قرن هیجدهم اروپا که مهمترین آنها انقلاب کبیر فرانسه بود ، باید جست . البته نه انقلاب فرانسه انقلابی یک شبه بود که ناگهان در لحظه ای معین از قرن هیجدهم ظاهر شود و نه انقلاب های اجتماعی گوناگونی که توسعه از خلال آنها پیدا شد و صورت گرفت به انقلاب کبیر فرانسه ختم شدند . در سراسر قرن نوزدهم و نیز در قرن بیستم انقلاب ها و دگرگونی ها ادامه یافت و در هر یک از آنها نیروهای مرقی و حامل توسعه ، سنگری تازه را بدست آوردند و بنیادی از بنیادهای اجتماعی و سیاسی نوین را برمسند قدرت نشانند . اما این واقعیتی تاریخی است که پیدایش مفهوم توسعه و قوام یافتن و رواج آن از دل جوامعی بیرون آمد که جوامع بوژوایی خوانده میشود

پس ناگزیر باید ببینیم کدام ریشه‌ها و بنیادهای اجتماعی در این جوامع وجود داشته‌اند که چنین امکانی را فراهم ساخته‌اند. از اینرو اشاره‌ای سریع و کوتاه به جریان پدید آمدن و رشد اولیه بورژوازی خواهیم کرد. اما همین جاروشن کنیم که توجه علمی به چگونگی حرکت بورژوازی به معنای دفاع از محتوای سیاسی اجتماعی - اقتصادی آن، آنچنانکه تاکنون تحقق یافته است، نیست. فقط می‌خواهیم ببینیم که این جنبش چگونه آغاز شد، در چه شرایط اجتماعی نضج گرفت، در نتیجه این حرکت چه نهادهایی پدید آمد و چه نوع روابط اجتماعی جدید در قالب آن تجسم یافت. اضافه کنیم که این نگاه سریع و کوتاه به جنبه تاریخی مسأله، نمی‌تواند یک تحلیل همه جانبه و تفصیلی باشد، زیرا نه مجال آن در اینجا هست، نه چندان ارتباطی با موضوع سخن امروز ما دارد و نه اینکه ما در این زمینه از همه آگاهی‌های لازم بهره‌مندیم. غرض آنست که باب مباحثه باز شود تا هر صاحب نظری حرف و سخن خویش را بگوید.

امروز وقتی از "بورژوا"ها صحبت می‌کنیم، فلان بانکدار بزرگ، فلان سلطان فولاد یا نفت، یا فلان تاجر سرشناس بین‌المللی در نظرمان مجسم می‌شوند. ما از این "بورژوا" صحبت نمی‌کنیم. سخن ما درباره "بورژوا" ای است که در اعماق ظلمات قرون وسطایی اروپا، در بطن جامعه فئودالی آن زمان موجودی پست است و فاقد هرگونه حقوق اجتماعی و هیچ جایی و مقامی در سیستم اشرافیت آن روز ندارد.

در اقتصاد بسته و خود مصرفی جامعه فئوال، پس از تجزیه امپراتوری روم، بازرگانی تقریباً وجود ندارد. در این دوره، تقسیم کار در چارچوب سلسله مراتب خاصی قرار دارد که اساس آن پیوندهای وفاداری شخص است. در همه جای مغرب زمین - جز بیزانس که تاویرانی کامل در پنجمین جنگ صلیبی (ابتدای قرن ۱۳) رونق و شکوه خود را حفظ می‌کند، و اسپانیا که زیر سلطه مسلمانان قرار می‌گیرد و از آنان اصول آبیاری، ریاضیات و نخستین تحقیقات پزشکی و اندکی اقتصادی می‌آموزد - کشاورزی دیگر برای مصرف

شهرها تولید نمی‌کند. دهقانان تحت حمایت قلعه‌های اشرافی زندگی می‌کنند. " ارباب " یا نجیب‌زاده حاکم ، در میان مردان مسلح و " کمانیون "ها زندگی می‌کند. این دوره ، دوره تجزیه قدرت متمرکز عمومی است ، دوران ملوک‌الطوایفی است. کشاورزی در اطراف قلعه ارباب صورت می‌گیرد و جمعی از خدمتکاران متخصص نیز در قلعه اربابی به صنایع دستی کوچکی نظیر آهنگری و سراجی اشتغال دارند. تجارت بویژه پس از تسلط مسلمانان بر مدیترانه و بستن راه‌های آن ، تقریباً متوقف می‌شود.

نخستین گشایش در کار بازرگانی با جنگ‌های صلیبی شروع شد که در حدود ۲ میلیون آدم را جابجا کرد. از اینجا است که اهمیت راه‌های دریایی روشن می‌شود و بندر ونیز بعنوان یک مرکز تجارتي رونق می‌گیرد و طی این جنگ‌ها به ثروت می‌رسد. از پایان قرن ۱۱ راه مدیترانه گشوده می‌شود و بدین ترتیب یک تجارت بین‌المللی امکان وجود پیدا می‌کند. در این دوره گروهی از ولگردان و جنایتکاران سرزمین‌های اصلی خود را ترک می‌کنند و به سفر و تجارت می‌پردازند. این سوداگران که در عین حال راهزن هم هستند ، بتدریج کاروان‌هایی برای تجارت بوجود می‌آورند. تجارت ابتدا از راه رودخانه‌ها انجام می‌گیرد ، ولی چون رودخانه‌ها از کنار قلعه‌های اربابی می‌گذرند تاجران مجبورند به ارباب‌ها خراج بدهند. بعدها این تاجران در مراکز معینی جمع می‌شوند. که " فوار " نام دارند - چیزی شبیه به جمعه بازار. کم‌کم فوارها وضع حقوقی مشخصی پیدا می‌کنند هر کس به آنجا وارد شود تحت حمایت ارباب یا شاهزاده محل قرار می‌گیرد که زمین فوار متعلق به اوست ، و در مقابل حقی به ارباب می‌پردازد. شاهزاده یا ارباب حتی اهل فوار را از تعقیب مقامات عمومی حفظ می‌کند ، پس جمعیت فوارها روبه افزایش می‌رود. بدین ترتیب فوار که قبلاً یک مرکز تجارتي بود ، بعدها به یک محل تجمع دوره‌ای بدل می‌شود. رونق کار فوارها در دنیای متحجر فتودالی تحرکی ایجاد می‌کند و نیز اندک اندک معنای جدیدی به سلسله مراتب اجتماعی می‌بخشد ، زیرا در آنجا دیگر امتیازات موروثی اهمیتی

ندارد . مهم آنست که شخص چقدر بتواند پول بدست بیاورد و استفاده
ببرد . بدین ترتیب خصایل و شایستگی‌های فردی اهمیت پیدا می‌کنند .
این تاجران مورد تحقیرنجبا و تکفیر کلیسا قرار دارند ، چون اصل و نسبشان
معلوم نیست و نمی‌توان سرف بودنشان را ثابت کرد . بنابراین مجبور
می‌شوند آنان را به عنوان مردمی آزاد بپذیرند .

پس هم چنانکه تمدن کشاورزی دهقان را به زمین وابسته می‌کند و از
او موجودی می‌سازد که بندگی وضع عادی اش شمرده می‌شود ، تمدن تجارتنی
مردمی را بار می‌آورد که وضع عادی زندگی اش آزاد بودن است ، آزادی به
معنای رها شدن از قیدهای حقوقی اربابان .

این تاجران از طبقات پست اجتماعی‌اند و چیزی ندارند که از دست
بدهند از هیچ امتیازی برخوردار نیستند و هیچ منزلتی از نظر حقوقی ندارند .
مردمی هستند خانه‌بدوش که فقط در جستجوی سودند و می‌خواهند در جامعه
بسته قرون وسطائی برای خود جایی باز کنند . اما به زودی این نیاز را
احساس می‌کنند که لازم است درجائی مستقر شوند ، زیرا خانه‌بدوشی در
تمام فصول روی رودخانه‌ها اسکان ندارد . به این منظور بندرگاهها را
انتخاب می‌کنند و انبارهایی در این بنادر می‌سازند و عده‌ای را برای پیاده
کردن و بار کردن کالاها و نگاهداری آنها استخدام می‌کنند .

از آنجا که در شهرها فضای خالی وجود ندارد ، آنان در بیرون
دروازه‌ها متمرکز می‌شوند یعنی در " فوبورگ "ها (بمعنای شهر کاذب) چرا
که "بورگ" یا شهر حقیقتی داخل حصار قرار دارد . فوبورگ‌ها اندک ، اندک انبار
کالا می‌شوند و دور آنها دیوار کشیده می‌شود و بعد دیوارها به حصار
مستحکم بدل می‌شوند . و بعدها که بر اثر توسعه فوبورگ‌ها ، قلعه‌های اعیانی
قدیمی رو به انحطاط می‌رود و درون حصار کوچه‌ها و خیابان‌هایی احداث
می‌شود ، فوبورگ هم تبدیل به شهر حقیقتی می‌شود . ساکنان این بورگ
جدید را دیگر " بورژوا " می‌نامند (در مقابل ارگ نشینان بورگ قدیم یا
اربابان)

در لغت نامه گریم آمده است که بورژوا به ساکنان خارج از باروی اصلی شهرهای فئودالی گفته می شود که محدوده سکونتشان در داخل دیوارهای خارجی شهر بود که از پرچین ها و خندقها ساخته شده بود. این بورژواها از حمایت شهر برخوردار بودند و در مقابل، مالیات مخصوصی می پرداختند. بهنگام ادای سوگند وفاداری که نشانی از اعلام وابستگی به قدرت فئودالی بود، بورژواها حق نداشتند اسلحه حمل کنند و تنها می بایست بانیزه های چوبی در مراسم شرکت کنند.

کم کم بورژواها با ارگ نشینان در مورد مالکیت زمین درگیری پیدا می کنند و نهضت کمون از اینجا شروع می شود، بورژواها بتدریج موفق می شوند معافیت هایی کسب کنند و در باره های موارد اداره امورشان را خود بدست گیرند. بدین ترتیب است که شهرهای جدید بوجود می آیند، و این، آغاز رهایی برای دهقانان است. زیرا شهر میدان بزرگ و ثابتی برای عرضه محصولات کشاورزی است. سرفها اندک اندک فرار می کنند و به شهر روی می آورند، زیرا در شهر کسی با اصل و نسب آنها کاری ندارد. بدینسان جنبش رهایی دهقانان وابسته به زمین آغاز می گردد و طی چهار قرن مبارزه به پیروزی می رسد.

رهائی دهقانان و توسعه شهرها، کم کم به طبقه اجتماعی نوین شکل می دهد. اما بورژوازی در این مرحله اولیه، هنوز فاقد آگاهی طبقاتی به معنای امروزی کلمه است. بورژواها هنوز در فکر آنند که هر چه بیشتر آزادی بدست آورند و امتیازاتی برای خود کسب کنند تا به این طریق در جامعه فئودالی وارد شوند و جای اشراف را بگیرند. این مبارزه آزادی خواهانه بویژه با اشرافیت کلیسائی برای کسب حقوق اجتماعی، نوعی اخلاق خاص بین بورژواها بوجود می آورد که رعایت اصول اشرافیت از مشخصات آن است. در این اخلاق جدید هر نوع نقاب به شدت مجازات می شود.

اما کمون های سونیاک شهری، بزودی نقش مراکز فرهنگی و فکری را نیز پیدا می کنند، چرا که برای هدایت کارهای بازرگانی حساب و کتاب و

محاسبه و منطق لازم است . از اینجا است که شیوه تفکر منطقی بوجود می آید و رشد می کند و نظم و منطقی و حساب دانی نضج می گیرد .

گسترش تجارت دریائی ، کشف آمریکا ، رشد بورژوازی مالی و بالاخره انقلاب صنعتی بعدها بدنبال آن صورت می گیرد .

از این اشاره مختصر به تاریخچه تکوین و رشد اولیه بورژوازی چه نتیجه ای باید گرفت ؟

اول آنکه طبقه نوین از خلال مبارزات و درگیری های طولانی که در حدود ، ده قرن بطول کشید ، گام به گام و مرحله به مرحله در جامعه فئودالی کهن پیش رفت . مفهوم تازه ای از آزادی ابداع کرد که برای پیشبرد خواسته های اجتماعی اش ضرورت داشت و این مفهوم را مرحله به مرحله در قالب نهادهای ویژه ای که تضمین کننده طرز کار سالم آن سیستم اجتماعی بوده ، پیاده کرده در سیستم اجتماعی جدید ، مشروعیت قدرت ، برای نخستین بار در تاریخ بشر ، نه بر اصلت خانوادگی و موروثی ، بلکه بر آراء عمومی استوار بود . مفهوم ملت و دولت مدون به معنائی که امروز از آنها می گیریم ، دستاورد این طبقه جدید است . در این سیستم است که تقسیم طبقاتی جامعه به کامل ترین شکل خود رسیده است و مکانیسم نمایندگی منافع متضاد جامعه در تعیین سرنوشت ملت نیز محصول همین سیستم است .

دیگر آنکه جامعه کهن این آمادگی و استعداد را در خود داشت که عناصر اولیه طبقه جدید را درون خود بپروراند و به آن امکان گسترش دهد . اینکه چرا از میان تمام جوامع بشری که بسیار از آنها از اروپای آن روز هم پیشرفته تر بودند ، تنها در اروپاست که سرمایه داری امکان رشد و پیروزی می یابد . مساله بسیار بحث انگیز و حل نشده ای است . اما آنچه به یقین می توان دید این است که سیستم سرمایه داری از بطن جامعه فئودالی اروپا توانست پیروز ماندانه سرافرازد .

بدین سان مشاهده می کنیم که هسته های اولیه ای که بتدریج و در طول زمان طبقه بورژوا را شکل دادند در شرایطی بوجود آمدند که در جامعه

پیشین از هر حق و امتیازی محروم بودند . بورژوازی از نظر اجتماعی در وضعی قرار داشت که جبرا "آزادی خواه بود . ماهیت فعالیت اقتصادی اش نیز آنچنان بود که جز لیبرالیسم راه دیگری برای رشد نداشت ، چرا که نیروی محرکه آن سودجوئی بود و سودجوئی جز براساس عقلانیت (راسیونالیسم) نمی توانست استوار باشد و عقلانیت پایگاهی جز آزادی نداشته است و ندارد .

با این توان انقلابی بود که بورژوازی توانست با آزاد ساختن اندیشه علمی ، علم و تکنولوژی را به پیش ببرد ، انقلابی بی سابقه در صنعت ایجاد کند و نهادهای اجتماعی نوینی در جامعه جدید بوجود آورد . آزاد ساختن اندیشه علمی خود نتیجه یک دگرگونی واقعی در زمینه فرهنگی بود که بارفرم های مذهبی شروع شد و در دوره رنسانس به اوج شکوفائی خود رسید . بطوری که می توان گفت طبقه جدیدی که از بطن جامعه کهنه قرون وسطی سر برافراشت ، مدت ها پیش از آنکه قدرت سیاسی را بچنگ آورد ، انقلاب فرهنگی خود را با پیروزی انجام داده و توانسته بود الگوی جدیدی از زندگی و مجموعه جدیدی از ارزش ها را به بشریت عرضه کند که اساسان آزادی و عقل گرایی بود . مفهوم توسعه بمعنای امروزی کلمه نیز از همین جا ریشه می گیرد .

آنچه به بورژوازی امکان داد مفهوم توسعه را تحقق بخشد و بعد آن را به عنوان الگوی عام به جهان عرضه کند ، نهادهای اجتماعی خاصی بود که در جامعه جدید بوجود آورده بود و همه این نهادها از همان لیبرالیسم بورژوائی سرچشمه می گرفت . تجلی این لیبرالیسم را در زمینه اقتصادی بصورت رقابت آزادی می بینیم و در زمینه اجتماعی بصورت نهادهای اساسی ریشه دار جوامع لیبرال کنونی چون ، حقوق و آزادیهای اساسی و بنیانی بشر (آزادی کار ، شغل ، مسکن ، مسافرت ، آزادی اندیشه و بیان و اجتماعات) ، حاکمیت آراء عمومی در تعیین سرنوشت ملت ، آزادی تحقیقات و پژوهشهای علمی برای پیشبرد و بهبود نحوه تولید ، آزادی فکر در زمینه علمی و تامین شرایط پژوهش آزاد ، آزادی تشکل و ابراز وجود منافع متضاد اجتماعی از طریق سیستم های نمایندگی ، همه این حقوق و آزادیها بهم وابسته اند و

از منشاء واحدی سرچشمه می‌گیرند و مجموعه این نهادهاست که به توسعه معنی می‌دهد .

یادآوری این نکته شاید بی‌ضرر باشد که وقتی گفته می‌شود " توسعه " از نظام بورژوازی سرچشمه‌گرفته است ، نباید مثل شومپتر فوراً نتیجه گرفت که این ، رسالت گروه حاصل از نخبگان جامعه بورژوازی بوده است . بلکه باید چنین نتیجه گرفت که توسعه متکی به آن نوع ساخت‌های اجتماعی است که عمل آزادانه طبقات اجتماعی در آن ، به موانع بنیادی که ریشه در ساخت قدرت جامعه دارند ، برخورد می‌کند ، یا به بیان دیگر ، نظام اجتماعی حاکم بعنوان یک قدرت ، خصیلتی فرا گیر ندارد و مانع عمل کرد تاریخی جمعی نیست . یعنی به زبان ساده ساخت قدرت یک ساخت لیبرال است ، لیبرال به این معنی که در برابر تظاهرات گوناگون عمل اجتماعی گروهها و طبقات موجود در جامعه از ایجاد موانع ساختگی و خود سرانه ، یا سرکوب منظم و سازمان یافته پرهیز می‌کند . جوامع پیشرفته غرب با این نوع ساخت اجتماعی توانستند به توسعه برسند . اگر آن نهادها نبود ، این توسعه هم امکان نداشت .

باز اشاره کنیم که توسعه ، به خلاف آنچه هنوز گاه تصور می‌شود ، مترادف رشد اقتصادی نیست بلکه به معنای دقیق کلمه یک " جنبش " اجتماعی است ، رشد اقتصادی تنها یکی از عناصر تشکیل دهنده توسعه است ، تازه آنهم در صورتی که با عنصر اجتماعی هماهنگ باشد . پس درست است که لیبرالیسم هم تظاهر اقتصادی دارد و هم تظاهر اجتماعی ، اما درست نیست که دو مورد موکراسی داریم ، یکی دموکراسی اقتصادی و یکی دموکراسی سیاسی و اولی مهمتر از دومی است زیرا بدون دومی ، اولی شعاری است باد هوا . بنابراین همانگونه که گفته شد ، فی‌المثل در آمد سرانه پنجهزار دلاری فلان سرزمین دور یا نزدیک نشانه توسعه نیست ، مگر آنکه توزیع این درآمد هم عادلانه باشد . و عدالت اجتماعی را تنها نهادهایی می‌توانند تضمین کنند که درگیری طبیعی منافع متضاد جامعه را بطور مصنوعی سد نکنند .

چنین نهادهائی الزاما" درموکراتیکاند پیر بساز می بینیم توسعه بدون
دموکراسی ، افسانه‌ای و خواب وخیالی بیش نیست .
لازمه توسعه ، مشارکت یعنی همکاری داوطلبانه مردم است و لازمه
این همکاری داوطلبانه آنست که مردم بتوانند در تمام سطوح تصمیم گیری
موثر وفعال داشته باشند . فقط نهادهائی می توانند ضامن این مشارکت باشند
که از حق تمام افراد جامعه در تعیین سرنوشت خود ریشه گرفته باشند .
بعنوان نتیجه گیری می خواهم بگویم که توسعه به مفهوم وسیع کلمه ،
همان مشارکت است و مشارکت همان دموکراسی است و دموکراسی همان حق
مردم است در تعیین سرنوشت خویش .

منوچهر هزار خوانی
اردیبهشت ۱۳۵۷ شمسی

از آنجائی که متن سئوالات از روی نوار ضبط صوت تهیه شده، احتمالاً " دارای لغزشهایی می باشد، بدینوسیله هم پوزش می خواهیم و هم توجه خواننده را بدین موضوع جلب می کنیم .

پرهام :

سؤال ۱- در مورد ادعای به بن بست رسیدن غرب توسط شرقیان حاکم مثلاً " درکویت منظورتان بطور کلی شرق است و آیا بلوک شرق منظور آن کشورهای سوسیالیستی است بخصوص شوروی در مقایسه با غرب در چه مرحله‌ای از پیشرفت علمی و صنعتی و غیره می باشد ؟

ج - شرق و غرب که در اینجا مطرح شد البته من مطرح نکردم، آن کسانی که آن تئوری دو م را مطرح می کنند، دیدید در بحث‌های

تلویزیونی و بعضی از آثاری که اخیراً " در زبان فارسی منتشر شده است این مساله را که به نظر من مساله دروغینی است تبلیغ می کنند . چون شرق و غربی وجود ندارد . بشریتی است و در راه تاریخ خودش جلومی رود و هر جا که زمینه مساعدتر و آماده تر باشد اولین گام پیشرفت بشر دز همین جا برداشته می شود . هیچ تفاوتی بین شرق و غرب نیست به یک معنا انقلاب علمی و صنعتی که در غرب اتفاق افتاد . بهره های زیادی از شرق گرفته بود . همین حالا دوست عزیزمان آقای هزار خانی وضع فتودالیته اروپا را تشریح کردند . و توضیح وضع بیزانس و اسپانیا که زیر سلطه مسلمانان رفت . اینها ریاضیات و پزشکی و آبیاری و کشاورزی را از شرق گرفتند . شرق هم بنوبه خودش در پرورش روح فکری و علمی غرب موثر بود . پس تفاوتی بین شرق و غرب نیست آنهایی که این مساله شرق و غرب را عنوان می کند مسئله دروغینی را مطرح می کند . انتقاد من این بود که طرح این مساله عوامل فریبانه است . اما در نظر آنها شرق منظورشان کشورهای آسیائی است . نه بلوک سوسیالیستی و شوروی و بخش آخر سوال شما فرمودید آیا بلوک شرق منظورتان سوسیالیستها است بخصوص شوروی در مقایسه با غرب در چه مرحله ای از پیشرفت علمی و صنعتی می باشد . از نظر پیشرفت علمی و صنعتی هر دو از جوامع صنعتی هستند البته در بسیاری از زمینه های صنعتی ممکن است امریکا بسیار پیشرفته تر باشد و در بعضی زمینه های دیگر شوروی پیشرفته تر از امریکا باشد ولی از نظر ساخت ، علمی و صنعتی می باشند .

سوال ۲- در رابطه با سرگشتگی در غرب درباره انسان ماشینی توضیح دهید .

ج - انسان ماشینی را دو جور می شود توضیح داد یکی اینکه معمولاً "

بصورت منفی طرح می‌کند یعنی وقتی صحبت از ماشینیزم و ماشین زدگی است در واقع انسان را محکوم می‌کنند یعنی می‌گویند انسان ماشینی انسانی است که اسیر ماشین شده ، انسانی است که طرز فکر خودش را از دست داده و ماشین یک سلسله رفتارها و ایده‌ها را در او القا می‌کند . این جنبه بد انسان ماشینی است این حقیقتی در خود دارد ولی اینطور که مطلق تصور می‌کنند نیست ، انسان در هر حال ساخته آن محیط زندگی اجتماعی خودش است . وقتی که من این را می‌گویم منظورم این نیست که انسان خودش هیچ کاره است ، فرد هیچ کاره است و محیط چیزهایی را بطور مطلق و بدون اختیار انسان در وجود او می‌گذارد . نه ، بین انسان و محیط انسان جدائی نیست . ولی انسان همان کردار خویش است ، همان عمل اجتماعی خویش است ، همان چیزی است که خودش را در محیط و در طول تاریخ خلق می‌کند . پس انسان ماشینی یک نوع انسانی است با خصوصیات ویژه خود .

آن کسی که با سفینه آپولو در کره ماه پیاده می‌شود و برمی‌گردد دارای روحیات و عکس‌العملهایی ، طرز فکر و بینشهایی است که بطور حتم با روحیات و بینشها و طرز فکر فلان چوپانی که در حاشیه کویر مشغول شترچرانی خویش است فرق می‌کند و این چوپان نمی‌تواند کار او را بکند ، توجه می‌کنید . او در دنیای ماشینی و همراه با راسیونالیته و کارآئی ، قدرت و خلاقیت ماشین بزرگ شده و عکس‌العملش ماشینی است . این پدیده را در زندگی روزانه می‌توان بخوبی دید . ما اتومبیل‌های آخرین سیستم داریم ولی سؤال من از شما این است . همه کسانی که پشت‌بنزهای آخرین سیستم چند صد هزار تومانی نشسته‌اند ، روحیه و طرز رفتار با این ماشین و افزار را بلدند ؟ نه بعضی از اینان چنان

رفتار می‌کنند که آن چوپان با شتر خودش ، یعنی پولی داشته و ماشین خریده اما طرز فکر ، رفتار و روحیه ماشینی نیست یعنی فهم ماشین زان ندارد . پس انسان ماشینی را به دو طریق می‌شود تعریف کرد ، یکی شکل معمولی که عرض کردم و معمولاً "محکوم می‌شود و عوارض بد ماشین زدگی بر روی انسان می‌ماند که این البته خیلی غلط است . و دیگری به شکل خوبش که ماشین می‌تواند در خدمت ما قرار گیرد که اگر خودمان بخواهیم و بتوانیم ماشین را درک کنیم ماشین می‌تواند بسیاری از کارها را برایمان انجام دهد ، ماشین وسیله‌ای خواهد شد در رفع نیازهای واقعی جامعه .

هزار خانی :

سؤال ۳ - آیا مفهوم توسعه زائیده بینش فکری مردم است ؟ در این صورت آیا کشوری مثل امریکا بینش مادی که دارد توسعه را جز توسعه در زمینه اقتصادی و بدنیال آن معرف چه می‌تواند بداند ؟

جواب - فکر کنم که منظور شما از بینش مادی همان توجه به پول است البته میدانید که در زمینه توسعه و رشد اقتصادی توسعه را منحصر به این عنصر تشکیل دهنده اقتصادی حتی فلسفه و تئوری بوجود آورده وقتی باعث پیدایش بینشهای جدیدی هم شده که به تکامل یافته ترینش همان تمدن مصرفی شده است که خلاصه خوشبختی بشر و جامعه بشری را در هر چه بیشتر سطح مصرف می‌داند . هر چه سطح مصرف برود بالا و مصرف هر چه گوناگونتر بشود و متنوع تر بشود می‌گویند که این غایت سعادت است و بشر تا به حال کوشش کرده که نیروهای تولیدی خودش را رشد بدهد و وسایل تولید خود را تکامل بخشد و در آخر به اینجای رسیم که تمدن مصرفی - بصورت تجارتی آن که دارد تبلیغ می‌شود غایت سعادت و نهایت خوشبختی بشر می‌گردد و یک چنین حرفهائی البته هست ، ولی ما گفتیم که توسعه را بدین مفهوم

نمی‌گیریم . اگر توسعه را به این مفهوم بگیریم به این نتیجه می‌رسیم که یک دموکراسی اقتصادی داریم و یک دموکراسی سیاسی . دموکراسی اقتصادی این است که مثل گاو بدهیم بخورید و صداتان در نیاید حق اظهار نظر را در هیچ چیز ندارید ، تازه اگر بدهند بخوریم و اگر هم بدهند بخوریم کار خارق العاده‌ای انجام نشده هر کسی هر چوپانی به گوسفند های خود علف می‌دهد هر طویله‌داری به اسب های خودش رسیدگی می‌کند ، این کار مهمی نیست ، اصلاً " دموکراسی نیست در واقع شما در طبیعت هیچ حیوانی گیر نمی‌آورید که از گرسنگی بمیرد ، الا انسان ، هر کسی به نحوی از انحاء غذایی خود را از طبیعت بدست می‌آورد الا انسان که با چپا و ل حق دیگران را می‌خورد پس تمدن مصرفی یا تمدن مادی منظور نظر سؤال کننده محترم این بود . در زمینه اقتصاد البته در کشور هایی مثل امریکا به این شکل هست . مثلاً " در افکار عمومی هم این طور است مقدار زیادی هم تاثیر تبلیغات تجارتي است که افکار عمومی را مسموم کرده و دچار مادیات ساخته است اما منظور ما این نبوده است .

سؤال ۴ - تفاوت رشد و توسعه ؟

جواب - رشد بطور خلاصه همان رشد اقتصادی است که چند تا از واقعیت های آن را آقای پرهام شمردند مثل میانگین درآمد سرانه مصرف آهن ، مصرف کاغذ ، مصرف ذغال سنگ ، مصرف صابون یا تعداد تخت های بیمارستانی ، تعداد کیلومترهای اتوبان ، تعداد متر مربع یا کیلومتر مربع فرودگاه . اینها را رشد اقتصادی گویند اما توسعه یک بعد اجتماعی دارد یعنی توسعه یک نمو ارگانیک است مثل بدن انسان که رشد می‌کند و تنها یک عضو و یک عنصر او نیست که رشد بکند بقیه در همان حال بمانند و احياناً " پس بروند باید یک چنین هماهنگی در تمام ساخت اجتماعی وجود



داشته باشد تا بتوانیم از توسعه صحبت کنیم یعنی در یک جامعه‌ای که فرضاً "عنوان کردیم به صراحت هم گفتیم که درآمد سرانه به ۵۰۰ دلار می‌رسد ولی یک روزنامه منتشر نمی‌شود مثلاً" یک سندی‌کاری هم نمی‌تواند وجود داشته باشد به این شکل ساخت اجتماعی توسعه یافته نمی‌توانیم اطلاق کنیم. می‌توانید بگوئید مثلاً "از نظر اقتصادی (به همان فرم و توضیحات آقای پرهام) رشد کرده یک چیزی زیر زمین بوده و قیمتش بوده ۱/۸۲ دلار حالا رسیده ۱۲/۸۰ دلار رشد کرده اما نمی‌توانیم بگوئیم توسعه یافته توسعه به بنیاد و شالوده‌های اجتماعی مربوط است. اجازه بدهید من یک کلمه در همین زمینه بگویم. من فکر می‌کنم این رشد و توسعه را که ما می‌گوئیم در برابر دو اصطلاح فرنگی است رشد در برابر *Growth* و توسعه در برابر *Development* این تفکیک از غربی‌هاست این تفکیک، تفکیک ایدئولوژیکی است یعنی تفکیکی است برای همراه کردن، در اصل بین جریان اجتماعی، سیاسی، اقتصادی در غرب تفاوتی نیست و نباید باشد منتها حرف من این است که یک نوع توسعه وابسته و زائده توسعه غرب را مورد بررسی قرار دهم.

ایدئولوژیهای غربی به تدریخ مفهوم *Growth* (رشد) را توسعه *Development* جدا کرده و اینها را از هم تفکیک کردند. اما خود آسهانی که این کرها را کردند بهتر از من و شما می‌دانند که این تفکیک غلط است و این برای همراه کردن است برای اینکه این دو جنبه از هم جدائی ناپذیرند.

پرهام:

سوال ۵ - هدف از این سخنرانی دوفری را متوجه نشدم چون حرفها هیچ گونه تضادی که لازمه مباحثه باشد نداشت شاید نمی‌خواستید از هم دیگر جدا گردید یا حرف زیادی برای گفتن نداشتید و

نمی‌دانم چرا برای اینکار تبلیغ می‌کنید و اگر اشتباه می‌کنم فواید این سمینار گونه را شرح دهید .

جواب -

دوست عزیز لازم نیست دو نفر وقتی که در یک مجمع صحبت می‌کنند حتماً و ضرورتاً " حرفهای آنها با هم تضاد داشته باشند تا بحث انگیز باشد در این مجلس محترم تعداد زیادی از خواهران و برادران که اینجا نشسته‌اند بی‌شک تمام عقاید آنها باهم یکی نیست و بی‌شک همه آن چیزی که می‌گوئیم برای همه شما پذیرفتنی نیست و همه حرفهایی که شما می‌زنید ممکن است برای من پذیرفتنی نباشد و حتماً " این سخنرانی بعداً "انعکاس پیدا خواهد کرد . منظور این است که وقتی دو نفری به بحث بپردازیم ، موضوع گرمتر و داغتر می‌شود و حالت جمعی‌تری پیدا می‌کند حالا من متاسفم که این ترتیب باز به شکل معمول خود درآمده یعنی اگر کمی محدودتر بود و همه ما با هم دور یک میز می‌نشستیم و کسانی که صحبت می‌کنند بجای اینکه این طور بی‌نام و نشان سؤال بنویسند اینجا خودشان بلند می‌شدند و وسط حرف را قطع می‌کردند و صحبت می‌کردند و طرح مساله می‌نمودند آن وقت به هدف علمی مانزدیکتر می‌شدیم حالا اینجا باز شده یک روش معمولی که یکی حرف بزند و دیگران گوش کنند و گاهی سؤال کنند و جواب بشنوند . این به هدف نمی‌رسد منظور از پیشنهاد ما این بود که شما سعی کنید سمینار گونه داشته باشید یعنی شرکت فعالانه شنونده در گفتگو و بحث کردن مستقیم . اصلاً " چه عیبی دارد . باید بحث کنید ، با کی نیست اگر تضادی بین حرف من و شما وجود داشته باشد یا بین دو سخنران که حالا می‌فرمایند نیست (خوشبختانه) ولی مهم این است که حرفها گفته شود و بحث شود .

سؤال ۶- به زعم شما غرب بر خر مراد سوار و بر مسند قدرت است و شرق

مقهور و به سلطه‌کشیده شده ، این سرنوشت مقهور را شرح دهید ؟

جواب - این کاملاً " به زعم من نیست ، اینکه من گفتم غرب برخرمراد سواراست درست به زعم من است و شرق مقهور و به سلطه‌کشیده شده این هم تا حدود زیادی درست ولی قسمت دیگری که اضافه می‌کنید بر " این سرنوشت مقهور " این را من نگفتم و نمی‌گویم . ما نباید خودمان را گول بزنیم ، فکر کنیم که غرب ضعیف شده ، ارزشهای غرب باطل است ، الگوهای غربی ارزشی ندارد ، ما برویم به دنبال ارزشها و نظامهایی که خودمان در گذشته داشته‌ایم البته منظورم این نیست که تمامی آنچه را که ما در گذشته داشتیم غلط است . نه ، مادر گذشته اندیشه داشتیم ، فرهنگ داشتیم ، بزرگانگی داشتیم که همه آنها واقعا " در دنیا مایه افتخار ما شدند شخص من ارزش خاصی برای حافظ قائلم و در دنیا کمتر شاعری را چون اوسراغ دارم . همین طور در زمینه‌های دیگر ، این حرف که ما نباید ارزشهای گذشته را ارزش مطلق بدانیم معنی اش این است که نه اصلاً " ارزشی قدیمی نداشته باشیم و نه آن حرف که آن آقایان می‌زنند ، غرب به انحطاط رسیده ، غرب به بن‌بست رسیده است این بنظر من نباید ما را در خواب غفلت فروبرد و چیزهای اصلی را که در فرهنگ و تمدن غربی است نبینیم . تلاش ما این بود که بگوئیم تاریخ این جوری نشان می‌دهد این تحولی که در جامعه غربی برای نخستین بار در تاریخ بوجود آمد که مشروعیت قدرت اجتماعی را منوط و موقوف کرد به اراده خود مختار ملی و اجتماعی و مردم را بر سرنوشت خودشان حاکم کرد و آزادی اجتماعی را برای بشر به ارمغان آورد ما به دلیل اینکه از سرمایه‌داری غرب این همه ستم دیده‌ایم نباید این مسأله را نادیده بگیریم و ما باید این حاکمیت ملی و این آزادی

اجتماعی را بخواهیم و راه آزاد شدن و رها شدن از تسلط غرب همین است که ما هم درست مثل آنها به دنبال این حاکمیت ملی و استقلال و آزادی برویم و بخواهیم .

سؤال ۷ - آیا جذب نیروی انسانی و مغزهای متفکر را از کشورهای شرقی به ملل غربی نمی‌توان راهی برای جلوگیری از بن‌بست غرب توسط غربی‌ها دانست ؟

جواب - بن بست وجود ندارد که بخواهیم از آن جلوگیری کنیم . این که مغزها به غرب فرار می‌کنند چاره‌ای جز این نیست ، این سیستم آموزشی که در شرق هست زائده‌ای است از سیستم آموزشی غربی ، در واقع با پول و سرمایه ملل شرقی برای خودشان متخصص درست می‌کنند که بدر خودشان بخورد شما اگر آدمهایی را برای الکترونیک تربیت بکنید ، برای زیست شناسی پیشرفته تربیت کنید ، برای فیزیک هسته‌ای تربیت کنید . اینها بروند بهترین درجه تخصصی را هم بگیرند بیایند اینجا چکار کنند بیایند همین جا در دانشکده شما در قزوین استاد بشوند ؟ چه جوری فیزیک هسته‌ای و میکروبیولوژی را تدریس کنند ؟ نه وسیله کار داریم و نه محیط علمی و نه اصلاً " می‌توانند آن چیزهایی را که خوانده‌اند بکار ببرند . پس چکار می‌کند ، اینجا را ول می‌کند و همانجا می‌ماند که کامپیوتر در اختیارش است . آزمایشگاه و لابراتوار است و می‌تواند پیشرفت کند یعنی این سیستم آموزشی مسلط در دنیا چنان است که این آدم را برای خوراک همان سیستم درست می‌کنند . پس فرار مغزها از کشورهای غیر از آمریکا و کشورهای شرقی به غرب دلیل واقعی دارد و فقط مختص شرق هم نیست حتی از اروپا هم به آمریکا فرار می‌کنند برای اینکه سطح علمی در آمریکا پیشرفته‌تر است . دانشمندان اروپایی در اروپا برای خودش میدان عمل نمی‌بینند ، فقط برای پول و امتیازات

زندگی نیست. فرض کنید کسی که در زمینه علوم فضایی دکترای گرفته، خوب طبیعی است که باید به آمریکا برود و در لابراتوارهای "ناسا" کار کند چون آنجا است که وسیله کار و تحقیق برایش هست در اروپا کسی نیست در کشورهای آسیایی که بطور حتم نیست. پس این معنای فرار مغزها بیشتر در رابطه با سیستم آموزشی است نه بعنوان وسیله‌ای برای جلوگیری از بن بست.

هزار خانی

سؤال ۸- بورژوازی را یک الگوی عام طرح کردید در صورتی که الگوی

بورژوازی در یک ناحیه بخصوص قابل اجراست نه در تمام جهان؟

جواب-

اینکه عنوان شد یک الگوی عام منظور از الگوی عام وقتی که از

بطن یک جامعه کهن یک جهان بینی نو بوجود می‌آید به ملاحظه

اسمش که یک جهان بینی است بنابراین خود بخود یک الگوی

عام است و برای بشریت عرضه می‌شود و بنام تمام بشریت است.

درست است که بورژوازی علمدار شعارهای معروف برابری برادری،

آزادی بود ولی این شعارها را برای خودش نمی‌داد یعنی نمی‌گفت

که همه کوشش کنید تا من به آزادی و برابری و برادری برسم،

می‌گفت که این حقوق برای تمام افراد بشر است. به عبارت دیگر

موقعی که وظیفه اجتماعی از درون یک جامعه کهن سر بیرون می‌کند،

آنچه را که عنوان میکند می‌گوید، یک الگوی عام است از محدوده

طبقاتی خودش خارج می‌شود سرنوشت همه بشر را می‌خواهد تعیین

کند این در مورد بورژوازی صادق است و در مورد طبقات دیگر

هم صادق است الگوی عام به این مفهوم است نه به مفهوم اینکه

مثلا "شیوه کاربرد بورژوازی در تمام جهان همواره یکسان است.

سؤال ۹- آیا اگر ما واقعا " توسعه در تکنیک و تکنولوژی داشته باشیم البته

نه به معنی اینکه در جامعه ما است (توسعه تکنیک و صنعت از

دل جامعه) و اگر در این حال روابط اقتصادی ما مربوط به دوره

دیگری باشد که توسعه و تکنولوژی را نداشتیم چنین جامعه‌ای به کجا می‌انجامید؟

جواب - من فکر می‌کنم منظور این است که اگر ما تکنولوژی را از خارج بیاوریم ولی زیربنای آن وجود نداشته باشد آن جامعه به کجا می‌انجامد. چنین جامعه‌ای عنتر بازی می‌کند، یک چیزی را که زیربنایش را ندارد نمایش می‌دهد، چون کاربردی در اینجا نمی‌تواند داشته باشد و ندارد.

سؤال ۱۰- توسعه به گفته خودتان یعنی مشارکت چه نوع مشارکتی؟ توضیح بیشتری بدهید.

جواب - توضیح اینکه خلاصه، موقعی که برای سرنوشت یک مملکت در هر رشته‌ای تصمیم می‌گیرند خود ملت هم صاحب رای باشد و هیچ قیمومتی در این مورد نباید اعمال شود و اگر هم شود جامعه کهن است. من اینجا قضیه پیدایش بورژوازی را بی‌خودی عنوان نکردم، خواستم از خلال آن نشان بدهم که چه نوع ارزشهایی از دل این جامعه بیرون آمده که منافای ارزشهای جامعه کهن بود. یعنی این تکیه به آراء عمومی که محور اصلی حرکت بود در حرکت بورژوازی در اجتماع بر این اساس متکی بود که هر فرد باید در تعیین سرنوشت خودش شرکت کند هر احد از آحاد ملت می‌باید تصمیم خودش را اعلام کند اصلاً "موضوع رای گیری مراجعه به آراء عمومی سیستم نمایندگی قاعدتا" همه اینها کاربردهایی از همین اصل مسلم حق مردم در تعیین سرنوشت خودشان است.

پرهام:

سؤال ۱۱- عوامل موثری که در جلوگیری توسعه در کشورهای کم رشد است چیست؟

جواب - همان نهادها و بنیادهایی است که توسعه را ممکن می‌کند و بدون آنها توسعه امکان وجود پیدا نمی‌کند آن بنیادها،

بنیادهای اجتماعی است و همانهایی بود که شمردم .

سؤال ۱۲- مشارکت در کارهای اجتماعی در همه کشورها یکسان است ؟

جواب - نه یکسان نیست . تضاد منافع وجود دارد . البته در تمام جوامع ، ولی مهم این است که این تضاد منافع امکان بیان آزاد و برخورد آزاد پیدا کند ، تازه نفس فلسفه دموکراسی بر این مبتنی است . کسی که منکر این نیست که منافع متضاد وجود دارد ، ولی اینکه آنچنان شرایطی فراهم شود که این منافع متضاد بتوانند با هم بطور طبیعی درگیری پیدا کنند این مهم می باشد .

هزار خانی

سؤال ۱۳- اگر ممکن است در مورد بورژوازی کمپرا دوز در روند توسعه در

کشورهای توسعه نیافته صحبت کنید .

جواب - بورژوازی کمپرا دور در واقع این نقش را بازی می کند که از توسعه یا شبیه توسعه ای که در کشورهای ما در وجود دارد در مستعمرات خودش بوجود بیاورد و غیر از این تأثیری و نقشی ندارد .

سؤال ۱۴- آیا می توان تقدم و تاخر در مورد کدامیک رشد یا توسعه در ابتدای

آن موجب بوجود آمدن دیگری بشود (توضیح ، رشد مقدم است یا توسعه)

جواب - اگر تاریخ را نگاه کنید می بینید که توسعه مفهوم جدیدی است ولی رشد اقتصادی همیشه وجود داشته و حتی در جوامع کهن و جوامع آنتیک هم وجود داشته بنابراین اگر بخواهیم از نظر تاریخی نگاه کنیم رشد اقتصادی بود که بعدالته کم کم تحول پیدا کرده و به مفهوم امروزی در آمده است ، اما اینکه این سؤال این معنی را هم ممکن است بدهد که حالا ما اینجا نشسته ایم می خواهیم تصمیم بگیریم اول رشد اقتصادی بود ، بعد توسعه به دنبال آن می آید یا برعکس ، اگر این معنی را

بدهد من گمان می‌کنم قبلاً" سؤال را جواب داده‌ام به این ترتیب که رشد جزئی از توسعه است و توسعه را همیشه به عنوان یک مجموعه واقع یک کلیت هماهنگ در نظر می‌گیریم . اگر ما آن را تقسیم می‌کنیم به عنصر اجتماعی و به عنصر اقتصادی برای سهولت در امر بیان است . برای اینکه بتوانیم تعریف بکنیم ، در واقعیت امر اینها از هم جدا نیستند ، به هم پیوسته اند و این تقسیم بندی قرار دادی را برای این می‌کنیم که بتوانیم راحت تر منظورمان را بفهمند یا اینکه راحت تر بتوانیم تحقیق کنیم البته در بخشی از آن ، الزامی ندارد که تمام آن را یک نفر تحقیق کند به این دلیل تقسیم کار می‌کنیم ولی توسعه به مفهوم یک کل واحد مطرح است و ما آن را بدین صورت در نظر می‌گیریم آنوقت کل واحد را با یکی از اجزای آن در کنار هم قرار داده و مقایسه کنیم فکر نمی‌کنم این مقایسه موردی داشته باشد .

پرهام

سؤال ۱۵- شما فرمودید نه غرب آنقدر ضعیف است و نه ما آنقدر قوی هستیم که بتوانیم در برابر آن قد علم کنیم در صورتی که تجربه‌های تاریخی خلاف این را ثابت کرده‌اند در این مورد می‌توانیم مردم ویتنام را مثال بزنیم .

جواب - توجه داشته باشید من آنجائی این حرف‌ها را می‌زدم که برایم طرز تلقی دوم مطرح بود به آنهائی که می‌گویند غرب به بن بست رسیده و ضعیف شده گفتم از مواضع خود آن نظریه‌وقتی خوب نگاه کنیم واقعیت آنست که این آقایانی که این حرف‌ها را می‌زنند و این طور مطرح می‌کنند نه خودشان آنقدر قوی شده‌اند که بتوانند در برابر غرب قد علم کنند و نه غرب هم آنقدر ضعیف شده که این وسوسه مخالفت با خودش را در اینها ایجاد

کند ، منظور من این نیست که نمی شود این کار را کرد و نمی شود در برابر غرب قد علم کرد و بی شک تمدن غرب هم مثل هر تمدن دیگر مثل هر جامعه دیگری عوامل ضعف خودش را خودش دارد ولی نکته اینجاست که ما نیاستی از این قضیه غافل باشیم و دلخوش باشیم به خیالات واهی و به سراپی که برای ما درست می کنند که " آقا غرب کارش ساخته است غرب ، از بین رفته است . " " غرب ارزشهایش بی بنیاد است . ما خودمان هر چه داشتیم خیلی بهتر از اینهاست . " من می گویم واقعیت را نگاه بکن . واقعیت اینست که غرب قوی است و تو را استثمار می کند . پس از خودت سؤال کن از کجا این قدرت برای غرب بوجود آمده ؟ اگر می خواهی به پای او برسی و در روی او بایستی از همان جا شروع کن که او شروع کرده . یعنی بعنوان یک جنبش اجتماعی یک چیزهایی را به عنوان خواست خودت ، خواست واقعی و اجتماعی خودت بخواه . که مردم بدنیال آن هستند و بدنیال آن برو برای اینکه آن هم از آنجا شروع کرده پس ، این تعریف و دفاع از غرب نیست . حرفهای من بد فهمیده نشود .

سؤال ۱۶- با این سخنی که درباره غرب به میان آوردید ، از علم و دانش غرب طرفداری کردید ؟

جواب - من از چنین چیزی طرفداری نکردم ، من می گویم غرب ، علم دارد . دانش هم دارد ، صنعت و تکنیک هم دارد ، به دلیل اینکه ما به او نیازمندیم . بدلیل اینکه آثار و عوارض آن را می بینیم ، به دلیل اینکه قدرتش که نتیجه این علم و دانش است به ما و امثال ما ضربه می زند . و ما را زیر سلطه خودش می گیرد می بینیم . پس چرا منکرش هستیم . آنها دارای علم و دانش و تکنیک هستند حالا اگر ما با محتوای آن مخالفیم یا ما علم دیگری می خواهیم یا دانش دیگری می خواهیم آن امر دیگری

است ولی واقعیت این است که آنها علم و دانش را دارند .

سؤال ۱۷- اکثر افراد با سواد ایران را به غرب دعوت فرمودید .

جواب - نه چنین چیزی نیست این سوء تعبیر از حرفهای من است خود من از کسانی بودم که در ۱۰ تا ۱۵ سال پیش برای نخستین بار فرار مغزها را به خارج نوشتم و در بعضی از مقالاتم طرح کردم و نظر خودم را در این زمینه دادم همانطور که گفتم سوء تفاهم وجود دارد .

پرهام

سؤال ۱۷- وقتی شما از جوامع غربی صحبت می‌کنید طوری از تمام زندگی

و تمدن غرب صحبت می‌کنید که آدم بی‌اختیار خیال می‌کند که یکی از نمایندگان و یا ... (لایب جاسوس غرب) دارد از ملت خود و منافع خود دفاع می‌کند . و تا در مورد تمدن و صنایع و تکنولوژی غرب آن چه که طرفداران عقاید شرقی می‌گویند هدفشان نفی استفاده از صنعت نیست ، بلکه بکار بردن صنایع با توجه به تخصیص ملی و با توجه به نیازهای واقعی جامعه در چار چوب تمدن و فرهنگ شرقی می باشد .

جواب -

قسمت اخیر صحبت شما کاملاً " درست است ولی آنهایی که تصویری را به آن شکل طرح می‌کنند با این طرح متفاوت است به دلیل اینکه وقتی ما می‌توانیم صنعت واقعی ، تکنیک واقعی و علم واقعی داشته باشیم که آزاد بیندیشم آزاد فکر کنیم و آزاد عمل نمائیم و اراده خود مختار آزاد ملی ما حاکم بر همه شرایط زندگی ما باشد و تازمانی که اینها را نداشته باشیم علم هم نخواهیم داشت و صنعت و پژوهش هم نخواهیم داشت ، سیصد هزار سال دیگر هم به پای غرب نخواهیم رسید این حرف آخر من است .

سؤال ۱۸- هدف اساسی اینها که می‌گویند غرب به بن بست رسیده چه

می‌تواند باشد ؟

جواب - فکر می‌کنم این مساله را شکافتم و توضیح دادم . چون نمی‌تواند برای مخالفت با غرب باشد به دلایلی که گفتیم درحقیقت بیان کننده یک نوع مخالفت با توسعه است و گفتم که این دو شکل دارد یا اثر سرگشتگی و سرخوردگی است . در نتیجه پناه بردن به خاطرات گذشته و به دوره‌های طلائی قبل ، بعضی‌ها که فیلسوف مآب‌ترند این جور هستند . ولی یک منشاء عمل‌هم دارد و آن اینکه وقتی که شما زمینه‌های اجتماعی و سیاسی را از جنبه‌های اقتصادی جدا می‌کنید و بخصوص مساله راطوری طرح می‌کنید که خواننده یا شنونده این نتیجه را بگیرد که خوب این الگوی تمدن غربی هم که مفت نمی‌ارزد ، نتیجه این می‌شود که بگوئیم این آزادی هم به مفت نمی‌ارزد این دموکراسی هم معنی ندارد و به بدبختی کشیده شده میرویم دنبال چیز دیگری و آن چیز دیگر چیست که شما عرصه می‌کنید آزادی و آزادگی ، شیخ ابوالسعید ابی‌الخیر ، آزادگی معنوی و انسانی داشت یعنی او به عنوان یک انسان بزرگ یک عارف بزرگ آزاد از قید هوسها و وسوسه‌های شیطانی بود . او آزادی به این معنا راطرح می‌کرد که هر سالک راه طریقتی آزاد است هر آدم راه‌حقی آزاد است دنبال آن آزادگی برود و آن آزادگی را بجوید . آن کمال مطلوب انسانی است . ولی هدف این است که ما حق داریم اراده خودمان را در سرنوشت مملکتمان دخالت بدهیم این چه ارتباطی به مساله آزادگی به این معنا دارد آن دونوع طرح مساله‌ای که آنها طرح می‌کنند ما را به بن بست خواهد رساند .

هزار خانی

سؤال ۱۹- جریان توسعه اقتصادی و اجتماعی بدان گونه که در کشورهای توسعه یافته امروزی بهر حال سیری را طی کرده به علل مختلف در کشورهای توسعه نیافته نبوده یا بصورت‌های دیگری بوده آیا

فکر می‌کنید می‌توان طریقه توسعه یگانه‌ای که در کشورهای توسعه یافته جریان داشته و دارد بطور رسمی در کشورهای دست دوم وجود آورد ؟

جواب - نه به نظر من ممکن نیست از همان راه رفت و دقیقاً " با همان شیوه ، چه راهی را باید رفت موقعی که اینجا موضوعی را به بحث می‌کنیم در واقع برای این نیست که قطعاً " برای سؤال یک جواب شسته رفته از توی جیبمان در بیاوریم و به شما بدهیم ، ما داریم می‌گوئیم که یک مساله طرح می‌شود بطور رسمی یا نیمه رسمی یا غیر رسمی با چه دوز و کلک‌هایی طرح می‌شود و چقدر شیوه‌های مختلف در پرده پوشی‌ها بکار می‌رود تا اینکه مفهوم اصلی و اساسی اصلاً " از نظر دور بماند ما می‌گوئیم این رشد توسعه که شما می‌گوئید بنیادهاش این است مستلزم این ریشه‌ها و ساخت‌های اجتماعی است ، اگر دارید می‌توانید بگوئید ما توسعه پیدا می‌کنیم اگر نداریم ، ادعای بیخودی است ولی از کدام راه باید رفت مثلاً " من هم ممکن است یک نظری داشته باشم ، نظر کلی‌ام را گفتم تمام افراد ملت باید این آزادی و حق را داشته باشند که به این سؤال جواب بدهند و تنها موقعی که همه شرکت کردند جوابش پیدا میشود جواب از جیب یک کارشناس در نمی‌آید از یک دفتر سازمان برنامه در نمی‌آید از یک دفترخانه وزارت در نمی‌آید ، در صورت یک مشارکت عام آنطور که توضیح دادیم در این مشارکت عام نه تنها جواب این سؤال در می‌آید بلکه جواب بسیاری سئوالهای دیگر هم پیدا میشود .

سؤال ۲۰ - خواهشمندم در مورد بورژوازی ملی و بورژوازی کمپرادور توضیحاتی بفرمائید ، بورژوازی ملی در مقابل بورژوازی معاصر چرا حالت انقلابی و پیشرو دارد ؟

جواب - خواهش از سؤال کننده محترم که همین قدر قبول بکنند که بنا به

تعریف بورژوازی ملی با امپریالیسم تضاد منافع دارد در حالی که بورژوازی کمپرا دورزاعده‌ای و وابسته‌ای است از همان بورژوازی امپریالیستی، علت اختلاف و فرق همین است.

سؤال ۲۱- آیا بدون یک دگرگونی ریشه‌ای و عمومی در شیوه تولید جوامع جهان سوم یا به مفهومی بدون یک انقلاب تولیدی توسعه مفهوم صحیح می‌تواند شکل‌گیرد و ادامه یابد؟

جواب - خوب طبیعی است وقتی که آدم می‌خواهد توسعه را بوجود آورد باید در شیوه تولید هم دخالت بکند یا انقلابی یا با تغییر و آن را هم از توسعه برکنار ندارد ولی آیا اینکه این شیوه تولید (منظور شیوه تولید به مفهوم دقیق کلمه) مثلاً "شیوه تولید کالا به مفهوم دقیق کلمه اگر منظور این است خوب بله در پی کلمه توسعه هم میشود این عقیده را بوجود آورد یا اینکه اول این کلمه را بوجود آورد بعد عقیده را. اما اگر منظور این است که بعد یک دگرگونی بنیادی جامعه امکان دارد که توسعه در پیش گرفته بشود آن وقت بنظر من جواب خیلی ساده نیست مشکل بنظر میرسد که چنین امکانی وجود داشته باشد.

پرهام

سؤال ۲۲- جوابتان در مورد عقاید مارکسیستها که به یک کشور خارجی وابسته‌اند وقتی صحبت از عدم وابستگی میکنند آیا منظورتان فقط وابستگی مثلاً "اقتصادی است، وابستگی ایدئولوژیکی را وابستگی نمی‌دانید در حالی که این وابستگی به قیمت خیانت‌ها زمان مشروطیت و سالهای ۱۳۳۲ و بدنبال آن سالهای اخیر بوده است خوب در شرایطی که ما در این مملکت یک از مترقی‌ترین ایدئولوژیها را داریم پس چرا طرف انتقاداتان را آن ایدئولوژی کرده‌اید در حالی که ایدئولوژیکی مارکسیستی شعاری بیش نبود زیرا بدنبال بر روی کار آمدنش در روسیه شوروی استثمار خیلی از

ممالک را بدنبال داشت؟

جواب - این نظر دوست محترمی است که نوشته بود و این سؤال خیلی مستقیم بود. بسیاری از سؤالهای مستقیم را گذاشتم کنار و جواب ندادم ولی این یکی را میخواهم جواب بدهم، اگر در جامعه‌ای آزادی آن را نداشته باشیم که بنده و شما بعنوان دارنده دو عقیده مختلف اجتماعی، من حرف خودم و شما هم حرف خود را بزنید و ببینم که مردم چه میگویند و کدامیک از این حرفها درست تر است و جامعه قضاوت بکند. یک جامعه مترقی نخواهیم داشت و جامعه توسعه نخواهد یافت. بنا بر این این دوست محترمی که این سؤال را مطرح کرد و صحبت از مارکسیست کرده که من اصلاً "حرفی در این مورد نزد من. اگر یک روزی روزگاری ایشان حاضر بشوند بیایند از پشت همین تریبون این حرفها را بزنند و دلایل هم بیاورند و ثابت کنند این ایدئولوژی وابسته است مثلاً "این خیانتها را کرده، اوایل مشروطیت این جوری بوده سالهای ۳۲ به بعد آن جوری بوده و دلایلش قانع کننده باشد بنده یکی از شنوندگان علاقه مندش خواهم بود منظور این نیست. وابستگی ایدئولوژیکی هم وابستگی است، وابستگی اقتصادی و سیاسی هم وابستگی است ولی وابستگی ایدئولوژیکی هم فقط منحصر به مارکسیستی نیست، غیر مارکسیستی و هرچیز دیگری هم وابسته است بحث بر سر این است که ایرانی باید مثل همه ملل مترقی و توسعه یافته دنیا مستقل باشد و شرایطی را ایجاد کند که مستقل بیندیشد و آزاد فکر کند.

سؤال ۲۳- آیا امکان دارد که تکنولوژی در کشورهای در حال توسعه بدون ارتباط با تکنولوژی پیشرفته غرب موفقیت آمیز باشد و یا بتواند کارآئی لازم را داشته باشد؟

جواب - بسته به این است که ارتباط را چه جوری معنی کنیم اگر ارتباط

را به این معنی در نظر بگیریم که به عنوان ایجاد کننده تکنولوژی و برنامه ریزی کننده برای طرحهای تکنیکی ارتباط ارگانیک بایک مرکز خارج از کشور که این طرحها را برای منافع آن باید تعیین بکنیم خوب این تکنولوژی هیچوقت تکنولوژی مستقلی نخواهد بود و نمی تواند باشد و همیشه ما به آنها نیازمندیم ولی یک جوری دیگر ارتباط مستقلی میتواند وجود داشته باشد که در عین حالی که ما استفاده از تکنولوژی غرب میکنیم خودمان هم یک تکنولوژی مستقلی هم بوجود بیاوریم چرا؟ بدلیل اینکه تکنولوژی امروزه صرف نظر از بعضی موارد که جزء اسرار نظامی است و باید از طریق جاسوسی فهمید ، بقیه این مطالب عمومی است و در کتابها نوشته شده و در مراکز دانشگاهی هم وجود دارد و ما میتوانیم بسرعت و صراحت آنها را بفهمیم و یاد بگیریم و در کشور خودمان پیاده کنیم و متناسب با نیازهای خودمان یک سلسه پیوندهای ارگانیک با علم و تکنولوژی غربی بنحوی که منافع ملی ما را تامین بکند و برای ما یک تکنولوژی صحیح بوجود بیاورد امکان پذیر است بشرطی که آن بنیادهائی که برای توسعه شمردیم تحقق یافته باشد و گرنه امکان پذیر نیست .

هزارخانی

سؤال ۲۴- آیا ما باید تجربه های تلخ و شیرین غرب را در دوستان یا سیصد

سال تکرار کنیم . اگر غیر از این است بیشتر توضیح دهید؟

جواب - بله غیر از این است یعنی ما عرض کردیم اگر هم بخواهیم

نمی توانیم این کار را بکنیم و این نتوانستن به مناسبت این

نیست که ما نمی خواهیم ، آنها نمی گذارند . اما اینکه چکار باید

بکنیم الان عرض کردم شما لطف کنید مردم را آزاد بگذارید

آنها خودشان جواب را می یابند برای اینکه اشتباه نکنند هیچ

نگران نباشید ، اشتباه آنها کند تراز اشتباه کارشناسان عالی قدرمان

نخواهد بود. شما این یک قلم حرف کوچک را انجام بدهید
بقیه با خود مردم بالاخره فقرا راه خودشان را بلدند.

سؤال ۲۵- با توجه به اینکه ما می‌دانیم توسط عوامل مختلف علمی، سیاسی
و فکری در چارچوب فرهنگ غرب هستیم و سالها راه برای رسیدن
به آنها لازم است شما راه مناسب را بطور مختصر توضیح دهید.
جواب - راه رسیدن به این آزادی اینکه این راه را برویم وقتی راهش را
بلدیم و هدفش را می‌دانیم چاره‌اش اینست که برویم.

پرهنام

سؤال ۲۶- شما می‌گوئید غرب بر خر مراد سوار است و به بن بست می‌رسیده
و آزادی‌یهای که از نظر تکنولوژی و علمی داشته است او را به این
درجه رسانده، می‌خواهم به پرسم کدام آزادی؟ تکنولوژی
و علم در قرون وسطی تحت سلطه کلیسا بود و مذهب را بدان
صورت که وجود داشت عامل انحطاط می‌دانست و حال به خیال
خود به آزادی رسیده است در حالی که در گذشته علم برده
کلیسا بود و حال برده سیم و زر می‌باشد.

جواب - خوب حتی اگر در جمله خود توجه کنید یک برده‌ای ارباب
قبلی خود را عوض کرده و ارباب جدید یافته است بنابراین
در این فاصله یک آزادی بدست آورده است حال از این شوخی
که بگذریم مساله این است که در هر صورت تا زمانی که علم به
قول شما، در غرب برده کلیسا بود توسعه‌ای هم وجود نداشت
توجه کردید به مطالبی که بدنیاال سخنان دکتر هزار خانی که
بورژوازی چگونه بوجود آمد و توجه کردید که این کار هزار سال
طول کشید. یعنی از زمانی که بورژوازی پیدا شد و رشد کرد تا در قرن ۱۸
در فرانسه قدرت را بدست گرفت و تنها این نبود بلکه در سراسر
قرن ۱۹ انقلابات مکرر در جهان رخ داد تا در قرن ۲۰ شاید
بتوان گفت بطور کلی بورژوازی مستقر شد. و تمام نهادهای

خودش رامستقر کرد. بخصوص در برابر کلیسا هزار تاهزار و سیصد چهار صد سال طول کشید و در عرض این مدت توانست خودش را از قید تمام موانعی که بر سر راهش بود و در گذشته وجود داشت راحت کند. اگر آن آزادی را بدست نیاورده بوده. اگر تحقیق آزادانه علمی بوجود نیامده بود که علم این همه پیشرفت نمی کرد و بشر به این درجه از تکنولوژی نمی رسید خوب حالا می گوئیم تکنولوژی غربی، تکنولوژی غربی، ولی بهر حال این تکنولوژی مال دنیا و بشر است. بشر هم از این تکنولوژی استفاده می کند. و اگر بفهمد می تواند درست استفاده بکند. حالا هم اگر انسان بخواهد بمیرد همین تکنولوژی غربی است که او رانجات می دهد. ما از همین تکنولوژی غربی برای سزدن، بندزدن، جاده ساختن، مبارزه با آلودگی و بیماری و غیره استفاده می کنیم. این چیز دنیائی است.

پرهام

سؤال ۲۷- ارتباط تکنولوژی غرب و شرق بنظر شما یک ارتباط فرهنگی ایجاد می کند، یعنی غرب همراه با تکنولوژی فرهنگ را به شرق نمی آورد؟

جواب - در صورتی وابستگی ایجاد می کند که عامل انتخاب کننده تکنولوژی خود ما نباشیم ولی اگر این انتخاب بدست خود ما و به اراده خود ما باشد با توجه به نوع نیازمندیهای اجتماعی ما باشد وابستگی ایجاد نمی کند.

بخصوص وابستگی های فرهنگی، ژاپن را مثال می زنیم، هر مشاهده گری که به ژاپن می رود، حیرت می کند، از نظر تکنولوژی کشوری، است ما، د صنعتی جلوتر از اروپا و آمریکا، از اروپا که فرسنگها جلوتر از آمریکا هم در بعضی از رشته ها جلوتر است، ولی از لحاظ روابط فرهنگی و اجتماعی کلیه روابط خود را حفظ

کرده‌اند. آدم ژاپنی با همان آداب و رسوم خانه ژاپنی به همان وضع ارزشهای داخلی خانه، همان آداب و رسوم خود را حفظ کرده‌اند چرا؟ چون ژاپنی‌ها برخلاف ما اقتباسشان از تکنولوژی غربی یک اقتباس آزادانه بود. انتخاب آنها دست خودشان بود، نه دست غرب.

سؤال ۲۸- آیا طبقه بورژوازی ملی (لیبرال ملی) را با جامعه در حال توسعه تا چه مرحله‌ای همراه است و چگونه در حرکت‌های تاریخی سرنوشت ساز موضع خود را مشخص می‌کند؟

جواب - اجازه بدهید. اول قسمت لیبرال آن حاصل شود. بعد ما این سؤال را طرح کنیم. آیا بورژوازی خواهد ماند یا نه، مساله بر سر این است که تا اینجا اصلاً "بورژوازی ملی هست یا نه. یک جریان اجتماعی باید شروع شود و سرنوشت جریان اجتماعی را هیچکس از پیش تعیین نمی‌کند. که چه خواهد شد و به کجا خواهد رسید. این خود جامعه است که تعیین می‌کند. اگر خواهد یک جامعه‌ای لیبرال باقی بماند، بورژوازی باقی بماند. تازه‌مانی که این قدرت و قابلیت را دارد. و تازه‌مانی که مورد پسند جامعه است بی‌شک قبول خواهد شد و تلاش من و تو هم بجائی نخواهد رسید. ولی اگر قابلیت تاریخی خودش را از دست بدهد بی‌شک عوض خواهد شد. چه ما بخواهیم و چه نخواهیم.

سؤال ۲۹- امروزه صحبت از دموکراسی و آزادی فردی در ایران است، سؤال من این است آیا با توجه به وضع موجود امکان دارد که این سیستم ایران، آزادی به ارمغان بیاورد و آیا در این حد قرار دارد یا خیر و آیا به این آزادی‌های آیکی اقتصادی قانع باشیم یا نه؟

جواب - اساس توسعه عبارت از این است که جامعه حرکت طبیعی و سالم خود را باید داشته باشد. و اگر قدرتی در جامعه (قدرت اجتماعی)

بخواهد جلو این حرکت طبیعی و دائم را بگیرد، و همه چیز را بر نیروهای اجتماعی تحمیل کند بی شک توسعه نخواهد یافت. بنابراین فکر می‌کنم حرف ما جواب سؤال شما را داده باشد.

سؤال ۳۰- مراحل قبل از توسعه را که ذکر کردید توضیح دهید؟

جواب - وضع دنیا پیش از روی کار آمدن جامعه صنعتی مراحل قبل از توسعه است که ما می‌گوئیم یک وضع اجتماعی دارد که گفتیم همراه بارشد جامعه بورژوازی و طبقه بورژوا است و همان مطالبی است که دکتر هزار خانی گفتند. نوع حاکمیت را عوض می‌کند و حاکمیت ملی را جانشین حاکمیت‌های قبیله‌ای و خاندانی می‌کند. نهادهای لیبرال و نمایندگی را بوجود می‌آورد. حق و حقوق و آزادیهای دموکراتیک را بوجود می‌آورد و از نظر همگان بطور بنیادی پذیرفته می‌شود. این وضع سیاسی و اجتماعی است. وضع مادی و اقتصادی هم آن تغییر بنیادی است که در نظام تولیدی و تکنیکی ایجاد می‌کند. چون بورژوازی همراه بارشد اجتماعی و سیاسی خودش در زمینه‌های اقتصادی و تولیدی هم تغییر بوجود می‌آورد. صنعت را ایجاد کرده تکنیک، علم و دانش و آن تراکم حیرت‌انگیز ثروت را ایجاد کرده، که البته هم‌اکنون در داخل خودش هم نبوده، مقدار زیادی از آن هم بخاطر استثمار و غارت دیگران بوده که آن ثروت را ایجاد کرده. بنابراین جامعه توسعه یافته از مفهوم سیاسی اجتماعی دارای همان مشخصاتی است که همین حالا عرض کردم. از نظر اقتصادی و فنی در رابطه با جامعه صنعتی است، و جامعه ما قبل صنعتی چه از نظر اجتماعی و چه سیاسی همراه با این مشخصاتی که گفته شده نیست. اریستوکراسی حکومت می‌کند. مشروعیت قدرت مشروعیت سنتی و غیره است. همگان در اداره امور شرکت ندارند اصلاً "اراده ملی وجود ندارد. چنین صورت بندی در سازمان

اجتماعی که بنیان مادی اش هم بی شک کشاورزی است نه صنعت ،
معرف صورتهای ما قبل توسعه است .

هزار خانی

سؤال ۳۱- آیا توسعه بنیاد مادی دارد ؟

جواب - اگر منظور از بنیاد مادی شیوه تولیدی است بله در بعضی از شیوه‌های تولیدی و من روی شیوه تولید سرمایه‌داری تکیه کردم توسعه معنا دارد . در بعضی دیگر معنا ندارد . در فئودالیت ، در ملوک الطوائفی اصلاً " مساله توسعه مطرح نیست . به عکس آنچه مطرح است فقط مساله متداول شدن و جزء به جزء شدن نیروی کل است . توسعه همیشه گرایش فراگیری دارد و این از اختصاصات رژیم سرمایه‌داری بود که برای اولین بار در تاریخ بشر بوجود آمد . در حالی که در فئودالیت به هیچ وجه وجود ندارد . چنین استعدادی را در خودش ندارد . بنابراین اگر منظور از بنیاد مادی همان شیوه تولید است ، بلد دارد و تمام بحث بر سر این است .

سؤال ۳۲- عوامل اصلی جلوگیری از مشارکت در جهان سوم عوامل اجتماعی است یا اقتصادی ؟

جواب - عوامل اصلی جلوگیری از مشارکت در جهان سوم عامل اجتماعی است یا اگر دلتان می‌خواهد عامل سیاسی است نه عوامل اقتصادی .

سؤال ۳۳- در مورد پیدایش بورژوازی صحبت کردید ، در مورد ، عاقبت و سرانجام آن توضیح دهید ؟

جواب - اگر منظورتان این است که بالاخره بگویم مالکیت فردی از بین خواهد رفت و مالکیت اشتراکی جای آن را خواهد گرفت که گفتم .

پرهام

سؤال ۳۴- گفتید شرایط عینی جامعه باید آماده باشد تا طبقه بورژوازی

جواب -

ملی بوجود آید حالا بنظر شما این شرایط وجود دارد تا ما نیروها را بی خودی از بین نبریم . ؟

من چنین مطلبی نگفتم . این تفکیک بین عینی و ذهنی به هیچ وجه صحیح نیست . به عقیده من شرایط عینی همراه با شرایط ذهنی در عمل بوجود می آید . یکی از نتایجی که از بحث امروزمی توان گرفت همین است که تفکیک وضع جنبه های اقتصادی از جنبه های سیاسی - اجتماعی در واقع همان تفکیک عینی و ذهنی است آنهایی که جنبه های اقتصادی را از جنبه های سیاسی - اجتماعی جدا می کند می گویند : اول شرایط عینی باید بوجود بیاید تا بعد شرایط ذهنی درست بشود ، بگذارید اول صنعت درست بشود ، درآمد بالا برود . آنوقت مردم بستگی به عقل خودشان و منطقشان به راه می افتند . نه خیر همچنین چیزی نیست . تجربه تاریخی نشان داده است که از همان روز اول یک مشت آدم که اصلاً " نمی فهمیدند بورژوازی چه چیزی است ، سرمایه داری چه است ، تکنیک چیست ، این غرب را بوجود آوردند . غرب که این شکل نبوده ، هزارخانی گفت که یک مشت آدم ولگرد و رانده شده از جامعه راه افتادند و کاری را شروع کردند . همین آدمها حق و حقوق و تشکیلات مربوط به حقوق کار یعنی شرایط اجتماعی زندگی خودشان را طول تاریخ همراه با کارشان ایجاد کردند . پس عینی و ذهنی مطرح نبود . عینی و ذهنی در افکار ما ایجاد می شود . ما باید درست بگوئیم . آنچه که هست ، هست . ولی آنچه که هست باید آن را عمل کنیم و حرکت کنیم . جامعه نباید یک شرایط ساختی نهادی را به عنوان سرکوب کننده و بازدارنده حرکت طبیعی گروه ها و افراد در جامعه بوجود بیاورد . در جامعه هایی که چنین شرایط بازدارنده را داشتند و دارند توسعه هیچ وقت نیافته اند

و نخواهند یافت . و اگر هم در اروپا توسعه پیش آمد بدلایلی
که در گفته‌های هزارخانی آمده بود ، یعنی چنین قدرت سرکوب
کننده و بازدارنده‌ای وجود نداشت ، قدرت متلاشی شده بود و
واحدهای قدرت اجتماعی بسیار کوچک بود . بورژوازی رشد
می‌کند جامعه لیبرال بوجود می‌آید هم از نظر رابطه قدرتی
هم از نظر ساخت قدرت ، و توسعه شکل می‌گیرد .

فعالیت‌های فرهنگی و هنری دانشجویان مجتمع آموزش عالی قزوین
گروه سخنرانی